

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228884

UNIVERSAL
LIBRARY

بسم الله الرحمن الرحيم

صلاة

مقدمه	بسم الله الرحمن الرحيم
غلام مسلمان آل رسولم	بسم الله الرحمن الرحيم
دلی بنده از بندگان نبولم	بسم الله الرحمن الرحيم
گناه من بخش و عاقل من نبولم	بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست انواع اینهاست سرور عالم صلی الله علیه و آله
و صبیحه سلم که این شش سوره بر آن محتوی است

مضمون
صفحه

- ۵ شکر از حمد باری تعالی مشتق بر لغت خواهد دو سر اعلیة التمجید و الثناء
 - ۶ لغت سرور عالم صلی الله علیه و سلم با اندراج اصطلاحات صوفیه صافی و بطالع نسوید با ذات دی علیه الف التمجید
 - ۷ لغت خواهد دو عالم صلی الله علیه و سلم با اندراج مضمون موجود
- ۱۰۰ طحطا ع لوم جارگان

۹ نور انبیا علیه التمجید والنسب باذراج منزلات ستمحرمه
بماینده و اثبات علت غائی بودن وجود با وجود سرور عالم

بد کائنات ماضیه مستقبلا

۱۱ نعت سرور عالم صلی الله علیه وسلم باذراج مضمون قول کن حقیقه
لا یشهد بها الله لویه فهو زند و غرض از چار علوم مذکوره
چار چیز است متفرعه از ان

۱۳ نعت سید کائنات علیه افضل النجیات باذراج تحریرین تر
بر خست مبارکت کاد و عشق خیر البر که نبی از خدا کلام معجزه
موجب بوده است

۱۵ نعت سید الکونین علیه الصلوة والسلام فی العلون باذراج
گلگهای تنوع و رنگهای مستلونه در و ارج تنظیم

۲۱ نعت سید انبیا علیه الف التمجید والنسب اشتهال انبیا منجرات انبیا
بذات رسول برحق از و اب مطلق داده شده و سه آن خصایص دیگر
افزود بوده و وصیت دم مرثیه را درباره حضرت علیه الف النجیات

۲۴ نعت خیر الدنیا و الآخرة علیه افضل التمجید باذراج سیکه بخند انبیا
ما تقدم و نقش خاتم کلمه طیبه مع اسم سرور عالم بود و دیگر خند روایا

۲۴ نعت سید کائنات علیه افضل النجیات باذراج سیکه خالق مخلوقات

و صلح موجودات در کتاب قدیم و خطاب تویم خود بجا

باوصاف تنوع اشس موصوف فرموده

نعت سید الکونین علیه الصلوة والسلام باندرج آسمای سبع سیار

و نامهای چند کتب متداوله مشهوره

۵۰ نعت حضرت رسول مقبول باندرج چند اصطلاحات از باعقول فحول

۳۸ نعت حضرت سرور عالم بهنجیکه در اول بر دو مصرع هر بیت

حرفی از حروف بیست و هشت گان بجای باشد

۴۶ سلام بر آن حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام باندرج نوودون

نام آنحضرت بر ترتیب حروف تهجی بعد از صلوة سلام

۵۰ نعت مشتمل بر توضیح نام آنحضرت بطور توشیح بزبان عربی

۵۱ نعت سرور عالم بنجیکه حرفی از اول مصرع اول و حرفی از آخر

مصرع ثانی و همچنین در بیت ثانی بگزیند نام مبارک سوخته اگر دو

۵ نعت خواجده عالم بهنجیکه عکس القیاس قدم بزبان عربی

۵۲ نعت خواجده در سر بر ترتیب حروف بجای اول بر مصرع بنجیکه بر ترتیب ابرو بود

۵۱ نعت سید عالم بهنجیکه اسم شریف ردیف و قافیه حرفی از حروف بجای ترتیب باشد

۹۴ عرض حال شت اشتمال خود بجنب حضرت با اجلال رسول بر حق

ذات مطلق امثالاً لامره صلی الله علیه وسلم

۳۸
۴۶
۵۰
۵۱
۵
۵۲
۵۱
۹۴



ذکر شکر از حمد باری تعالی شکر بر لطف خود چه در سر علیه التمجید و التنا

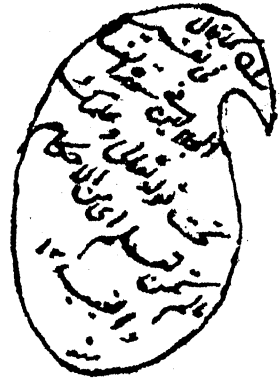
فراوان شکر ای خلاق اکبر	که بر ما کردی احمد را نوش در
چو سر در سر و با تاج لولاک	که ما کان ما کیون را داشت در ک
رسولش کرده از روز شتاق	بدستش داده مفتاح آرزاق
قبضش داده تو کن کن کن را	نودادی ما کیون را علم و کن را
زار سناک دادی تو رسالت	ز جبریش نیاید تو وساطت
کلامی دادیش که حمد افضل	فرستادی بدینی کو است احمل
فرودی از عنایت او جهایش	که شدیم طایر سدره دریش
ز نور خود سر شتی نور آرزو	ز نورش کرده کل جلوه آ
ز نورش هستیهای عالم	دلی با کس هستی تو که
ز بهر لیس ذات او خدا با	ذکرش لیس آورد آ

ما حمد
بر الوهاب
بر محمد اعوان
سواج تجرید است
و فریاد
خدا کی شکر
نیت نما از سر
تا حاضر در طایفه حضرت با کما
و اسکین کما کما فی الشان
و التقید الحسینی لکما کما
بشکر رحمة الله علیه

قال فی الدعاء
اللهم انزل علی عبدک
محمد بن عبد الله
الصلوة والسلام
و ادر فی قلبه
من نورک و ادر
من نورک العالم
و انزل علی
محمد بن عبد الله
الصلوة والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
الذی هدانا لهذا
کما کنا لناله

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
الذی هدانا لهذا
کما کنا لناله



بحر احراز علومت قطره علم
 ازان داوی تو علم غیب آزا
 و لیکش عرضی و داتی ترشد
 همه انواع عالم از تو مسبود
 ز میثاقش تو دادی تاج لولا
 تو کردی سرورش گل آبیارا
 خداوند با بخششهای سالف
 به نعت او قلم فرسایم ده

یکیده برداشته چینه علم
 عیاش کرده جمله زبان
 پیدائی عرضی باز بس فرغاشد
 وجود خارجش با گشته بود
 بقرش آگیدی از تدلی
 ستم کردی و آخر از انهد
 بده توفیق نعت او باصف
 جبال منقبت آرایم ده

فکر ترا در حمد و تحسینات مطلق بر خضر امتعال صلوات الله علیه و آله

بنام پاک آن صورت گر خاک
 ز پستان دوستی کرده مهرش
 بلند پست پیش در گش پست
 زبان تا مطرب نرم دین شد
 ز هر سو نقش هرگون ساز کرده
 مغز نغمه عالم رسیده
 عذر ب العیاشش
 است

که از ناپاک آرد صورت پاک
 بلند ان را نگون سر کرده مهرش
 فراز و شیب عالم جلالت
 بنمات نوانولوس کین شد
 قبولش گوشش اهل راز کرده
 زینک و بد میان نین دیده
 بنام نغمه خوشتر از نیش
 ز قبض دایشش ستاب است

زغیب غیب آمد غیب اول ^{احدیت ۱۲}
 چو ذات بخت بود و لائقین ^{دعوت ۱۲}
 بطون وحدت آمد غیب کمون ^{حقیقه محویر گویند احدیت}
 وجود سبط را اصل وحدت ^{ای ایمان نامه}
 چو زان گان سازج شکات عینی است ^{احدیت ۱۲}
 بیانش بر رخ صفری است یا هوت ^{ای حقیقه محمدیه}
 بطون بر رخ صفری است یا هوت ^{احدیت ۱۲}
 محمد اصل و فرع و عین وحدت ^{ای اصل محمدی و دعوت احدیت}
 وجودی است چون جزئی گامی ^{ای لاجر وجودی است}
 بچشم صافی او نگریت هر چیز ^{احدیت ۱۲}
 چو لا موجود الا الله گوید
 فلا معبود الا الله در حشر
 کسی کو ذات والا دیده باشد
 هویدا گردد ای جان این معانی
 چه سستیستیش راشد مقابل
 مائل کے تواند شد بسرور
 کسی گوید که مثلش هست ممکن

بغیب ثانی او شد هم منزل ^{احدیت ۱۲}
 منزل کرد و شد او را تعین ^{احدیت ۱۲}
 درون غیب اول غیب مضمون ^{ای باطن مرتبه دعوت ۱۲}
 بوحدت اصل شد غیب هوت ^{احدیت ۱۲}
 منزل کرد کا شمس غیب ثانی است ^{احدیت ۱۲}
 محمد ظاهر و شد اصل لا هوت ^{ظہر احدیت ۱۲}
 محمد بر رخ ما هوت و لا هوت ^{احدیت ۱۲}
 بطون علم تقصیلی و کثرت ^{احدیت ۱۲}
 ندیده غیر حق با چشم صافی
 همه او گفت صوفی کرده تمیز
 بلا مقصود الا الله بود
 بظاہر کار دارد از ظاهر
 ہما حق تعالی دیدہ باشد
 چو نبی قول سرور من را کنی
 چه صوفی صفوتش باشد مائل
 چو خاتم گفت او را رب اکبر
 مکذب شد بقرآن نیست مومن

واحدیت کہ ایمان نامه است کس کو بندد احدیت ۱۲
 ای حقیقه محمدیه

محمد بر رخ ما هوت
 محمد بر رخ ما هوت
 محمد بر رخ ما هوت
 جبروت
 ملکوت
 ناسوت

ای باطن مرتبه دعوت ۱۲
 ای حقیقه محمدیه

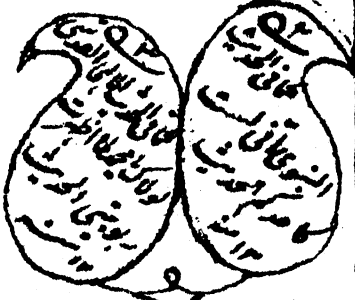
چو سرور لایبی بعد فرمود
 کسی در معرفت هم در حقیقت
 مماثل نیستش در جمله عالم
 چو مثل ذات حق مثلش محالست
 چو انی لست فرموده است عالی
 بنودی گروه جویش انوی

کجا بعدش بود کس مثل بود
 طریقت اندر هم در شریعت
 ملایک اندر در جن و آدم
 درین سنی بذات حق مثالست
 شاید جست بوی کس نسای
 ربوبیت ندیدی هم جودی

لغت خواهد دو عالم صلی الله علیه و آله و سلم باندرج مضمون موقوف
 چون حصول شریک باطنی در حقیقت و معرفت

شریعت چون سفینه هستی یار
 حقیقت چون صد شد روی ای
 دل انگس که این گوهر سپند
 پیش آن بحر باید دید آغا
 از ان پس حاصل آید در عرفان
 شناسی آنکه ای جان من عرف
 ولیک آن گوهر شاداب عرفان
 حوشد عرفان نفس از بسکه مشکل
 بن فرمود آن سرور پیر

طریقت همچو بحر از قول مختار
 چو گوهر حسرت از قول مختار
 نخستین بر سفینه رخت بند
 پس باید رسید اوان صدق
 شناسی تو و نفس خود در آن آن
 ز عرفان بی ای آنکه کیفیت ما
 جز از خواص کی آید بدست آن
 بغیر از زنجانی نیست حاصل
 زینقی گیسو سرور روای برادر



۵۵ ای در جنت و سلوک کثیر

۵۶ ای در حقیقت آئینه طهری برسد



۵۷ ای در حقیقت آئینه طهری برسد

کافی الخصال النبوی طهری برسد

همان شد بنمای او جوان
 کدام آن جامع ضد ادای یار
 با ضد است طایع و دانش ایجان
 که دشمن رنجائی شد ماثل
 بود سراج هر هر کامل اینجا
 بنصب عین او شد لوج محفوظ
 چو او را علم ما کان دیگر بود
 دلش سبب آید چشمش شکر خوب
 سر پای نور بود آن حسیم نور
 بلوغ رحمت حق قامت او
 بگلزار رسالت سیر آزاد
 هزاران کبک در جانش هر سو
 ز بصرش روشنی هست و انوار
 چو عشق حق بعشق اوست مربوط
 که عشقش بی تو حق گشته است پیر
 بود بسم رنجا بعد از پیر
 که شد هر یک از انبیا بی نظیری

که باشد جمع اضدادش ثابان
 بغیر از احمد محمود مختار
 کدام انبیا بود مثلش در انسان
 که هر هر کاملی زد گشته کامل
 حقیقت او شده اوج انبیا را
 ز قریش لوج محفوظ است محفوظ
 ز غیب آینده بود جنب از فرمود
 ز عینای تناسل این با تو در باب
 که پیش و پس نظر سیر کرد در دور
 چه زیبا تر درخت سرود لحو
 گلستان نبوت رست شمشاد
 بدوق و شوق بوش محو بود
 ز قهرش است ظلمت با نور
 بحر عشقش نگرده عشق مضبوط
 اگر عشقش نباشد کمتر از ضر
 ابو بکر و عمر عثمان و حمید
 ز تو حق شدش دل سینه

مخبر وقت ای غیب ما ندید

لله كان الرب المهدى في سنة ۱۲

<p> بود صوفیت و هم وصفیت بقصیل آن یک یک بشد نمایان یکیم تخم و دوم شاخ و سوم بار که ارواح است و اشالی شهود است باشالی است وحدت پر تو آرا ز صوفیت داز و اصفت بود از پر تو تشنایم سبای که بود کل مظاهر زو است موجود شد احب اود وجود فیض تو ام ولی از جمله اول بود قائم درون و هم بیرون جمله زو خاست وجودش گره آخر آشکارا رسولی مرسلان رانج داسر بزرگان دو عالم رهت بهتر بقول حضرت داوود اعظم که از وی زلفت حقین بر شیا دو عالم شد طفیل او سوره </p>	<p> شد از وحدت نزل واحدیت بود عیان ثابت باشی ای جان شالی بر سه گویم بشوای بار وزین سه دگر هم رونوده است بار و اح است پر تو احدیت را شهادت پر تو است از واحدیت منظر هر جمله کونی و آهلی مظاهر اندر او منظر اتم بود غرض از جمله موجودات عالم بظاهر گره چهره گشت و خاتم ز دانش خلوت و جتو بیار است ز شیان است سرور انبیا را نبی کا بنبار است سرور ستر کی کو محان رهت مفر پتیا بر او شد جمله عالم بچشم حق حقشن بین صوفیانه یکی از لعه یالیش میر انور </p>
--	---

کافالکشف القسی
 را که بجهت
 نقت بسوالت
 والا یصلی

شفیع الذنوبین روز قیامت	رنگردان است از شفاعت
خدائی است مظهر ذات سرور	بذاتش جمع فیض است داور
ز نام او شود روز قیامت	نجات از جمله موقها کر است
غلام کهنش کماشان شان	فلک یک چاکرش فرما بر از جان
بود شان عسل ایشان شان	نه دیشانی است اعلی شان شان
بزرگی گیت جزوی بعد خالق	بعالم های سابق نیز لاحق
بهر قطب مدار او شد مداری	مدارای دل بخروی کاروباری
نیابد در وجه قطب مداری	بجسب و کمال عشق یاری
کدامین یار بهتر زین دلار است	که لغت او دنی و هم تدلی است
یکی از وصف ایشان قوسین	ز ارضش تا باشد نصب عنین

نعت سرور عالم صلی الله علیه و سلم با اندراج مضمون کل
 حقیقه لایشهدها الشرعیه فهو از نذوقه و عرض از
 چهار علوم ضروریه چهار خیر است متفرع از ان

حقیقت بی شریعت ای برادر	بود ز ندیقی اندر دین سرور
بود حفظ مراتب لایبای جان	که الحاد است و ز ندیقی بجز آن
که سالک است فاتیق تر ز مجذوب	بسالک است حاصل صل مطوب
سلوکت زود حاصل کرد و پای	جو داری سعی در تحصیل این چار

کافی کل حقیقه لایشهدها
 بهالتفویض بود نذوقه
 مع
 کافی الدواعج ع
 که خطرات کتب ز ندیقی

شعرت را از اهل شرع جوئی
 طریقت را بگیر از اهل ارشاد
 سپس علم حقیقت را بخوانی
 شوی گرفتار خوب دانی
 تو خود را چون فانی الله کردی
 میم ارد بیت با الله باشی
 مقام ثم وجه الله چو داری
 فانی الله چه سان گردد نصیب
 ز کفر نفس و شیطان و راه ای دل
 ترا با پند فانی الشیخ گشتن
 چو شیخی نیست ای مرد طالب
 تو من لا شیخ را بس گراورد
 بین اسم قول من لا شیخ را
 پس باید فانی المصطفی شد
 سپس باید فانی الله گردید
 چون این دو سابق یکی دان
 تو شکی در شیخ شیخ ای بار

کافی الکتاب النبوی
 شیخ زین العابدین علیه السلام
 کافی الکتاب النبوی
 شیخ زین العابدین علیه السلام
 کافی الکتاب النبوی
 شیخ زین العابدین علیه السلام
 کافی الکتاب النبوی
 شیخ زین العابدین علیه السلام

تو لا مسبود الا الله جوئی
 که لا مقصود الا الله کنی یاد
 که لا مشهود الا الله دانی
 ز لا موجود الا الله فانی
 ز عرفان هم لغت با الله کردی
 شد اینک ثم وجه الله ناشی
 نه بنید چشم تو جز ذات باری
 بسهل و کلت بی محنت مصیبت
 بدست بر ز خود خود را ده ای دل
 به استیش زبنت خود گشتن
 کجا گردد نصیبت این مراتب
 که ششست شیطان گفته ترو
 که بی دین است او فرموی او
 بقا اندر بقایش اکتفا شد
 قمار هم فایک چند بخشید
 زده راه بیات پر شیطان
 سئوال است بر حق قول مختار

رسول رحمة للعالمین بود
 بهین و بهتر آمد ذات سوره
 هدایت را بپوشش با پی ندی
 سیاه و راز دانش پشت گرمی است
 ز نو یادست عالم نور آگین
 ز قانون جمل! عدا دناش
 بس بر یک جو دار فیض جانش
 ز قول و فعل نیک برد و عالم
 بهمت از همه عملی و اولی
 چو دانش سید کل مرسلین است
 بذاتش نیست د نبود عدلی
 خداوند آبان الطاف سالف

قبول خاص ب او بالیقین بود
 محبت و مصلحت آمد آن همبر
 طلاق را ز لفظش از مندی
 ز نام پاک و الا ب که نامی است
 که خورشید فلک زویافت تزئین
 بنام حق و بد تنبیه تاش
 ز کمال عیار از یک نگاهش
 بذات فیض بارش گشته توأم
 بیازوش قوی و از جمله بالا
 شکر اولین و آخرین است
 صفات اندر شده هم پی بدلی
 نصیبی از ولایش ده باصف

سید چون و تاب در طهر و در عدم در طهر

نعت سید کائنات علیه افضل التحات و اکمل الصلوة
 باندراج تخریص و ترغیب بر اختیار محبت کامله و عشق
 خیر البریه که منجی از مهالک و از معجزه و روح جله است

محبت نخل آمد کل ضد عشق
 و گزین نیست از راز دین سود

محبت اصل آمد کل فرو عشق
 محب محسن خود بایست بود

محب محسن خود گر نباشی
 چه ایمان است افزون نیکه بر
 نعیم جنت از وی شد نصیم
 ز راه دوزخ او مارار پسند
 ز نقد حب سرور کینه دل
 به حبش سوی حق شد زینالی
 چو شد حب خدا در تیغ سرور
 زان کونم تخم آن شد ای جان
 نباشد گر کسی را حب سرور
 که ایمان است حب سرور ای جان
 چو حب او نباشد مر کسی را
 چو دل از حب سرور کردی آباد
 چو از اهل محبت باشی ای جان
 گزش نزدیک یاد و رای بر او
 جواب سرورت مسوم گردد
 و گراوی تو از این نفسا قی
 جزو ایمان حب سرور

ز احسان نیست بک نفع ناشی
 بسوی راه جنت گشته بر سر
 لغم خجالت آمد زان حصیم
 نوید از وعده های حق رسانند
 کونی پر گردد ایمان با تو حاصل
 که حبش می دهد حشر رمانی
 به تیغ سرور آمد حب داو
 محبت فهم کن هم غایت آر
 بگو تباه او را بر او
 ز حب اوست اصل نور ایمان
 نه دین و هم نه ایمان است و پرا
 بند حق در تو ذوق مشوق نیاید
 سلامت بی تو سطر میرسد آن
 جوابت میدهد روح پیمبر
 مدار حجاب آن تر امر فوج گردد
 نفاقت میکند بانایا قی
 نشد ضربت او ایمان برابر

نشانی چند باشد حب او
 که باشد ذات او ای اهل ایمان
 که حتی لا اکون فرموده سرود
 محبت کور و کرگردن آمد
 نه کور و کرشدن در ظاهر جان
 مرادش آنکه تو را نبرد و اعضا
 نیاید در دو چشمت جز رخ دوست
 نیاید در دو گوشش از غیر آواز
 چو چشمش تا به پایان میرسانی
 محبت را کمال آن گاه باشد
 ز میمش محو بایشد بمقصود
 ز بالمش شد بقا بعد قنایت
 بود سر و جیب نیز محبوب
 جیبست و محبت محبوب
 محبت را کمال آنجسای دیدند
 زت کمال آید عشق گردد
 جو اصل جمله باشد عشق از جان

که جزوی نیست حب ذات و لا
 احب از مال خویش و نیز از جان
 پس از لایبوسن ای مخلص برادر
 که یعنی هم لیم فرموده احمد
 ز چشم و گوشش بودن تو نقصان
 نه بنی هم نشنوی حسد دلار
 که او شد مغرور جان جمله با پوست
 نشنوی هیچ رازی غیر آن راز
 بعشقش تو ز خود خود رارسانی
 که از هر حرف او آگاه باشد
 ز حاصل جیبی ماییت بود
 ز ما ترک تر و دمای رایت
 که حب جمله سولش است مهرب
 محبت شد ز قریش نیز مرغوب
 محبت را بالمش آفریدند
 ز عشاق منعینانی نیک فهمد
 کمال عشق عشق جان جانان

کما قالوا ان حب الله عز وجل
 هو المحبة
 ۳

بجز عشق رسول جن و انسان	نه حاصل گشت عشق جان جانان
بعشق سرور آید عشق داوود	که عشق حق بود از عشق سرور
کجا ایسان او گردید کارمل	کسی را عشق تر و نیت حاصل
بجز نفی سه چیز از صورت کان	نگردد عشق در حاصل ای جان
ریشیش نفی شرک شک با زمان	ز عین عشق نفی عقل میدان
ازین سه نفی عشق است حاصل	ز قافش که تو نفی قهری اول
کند صادق تر از عشق ای جان	هم اثبات سه چیز از حرف سه کان
ز شینش شوق و ذوقی کن تو پیدا	ز عینش عنایت و ان بادلارا
کمال عشق آید منتهایش	ز قافش در این مقام اندر تقابلتر
ز آب عشق جسم او سرشتند	ز کلک عشق نام او نوشتند
دل و جانش ز حق کی بوده مغرور	که بود او عشق و عاشق هر مغرور
که عشق هو الله گشته حاصل	کمال عشق نجیب بوده ای دل
بعین عشق بس گران معانی	در نجیب شده هویدا من رانی
که سوز جمله را حسنه بار صادق	بود عشق آتش در قلب عاشق
چه محبوب و حبیب فانیس الحود	حبیب خالق و محبوب او بود
عروج کل مسارج هست حبش	مدار کل مدارج هست حبش
ز فیض حب آن حبه ز فونی	بود هر انبعاث ذوق و شوقی

بهر زنگی ز گزشتت معراج
 بهار گل گلستان از بهارش
 نیسی از رخس بر گل وزیده
 گل از رخسار رخس مرخروئی
 چو شد گلبن ز گزشتن فضا بی
 نسیم نفیس عاشق با زاره
 گل صد برگ یک رنگ و وجودش
 سمن با باق سبزه گشته همسر
 گلاب از رنگ رخسارش گلزار
 گل سرخ است از عرق تن او
 شقایق گشته از ستر با لیز
 ولی از دستت قرب حرفیان
 گل و بلبل که حسن عشق دارد
 چو عکسی یافت سبزه زان غفاری
 بجاکش ز گس آمد محمودیش
 گل عباس عباسی است رنگین
 سپاسد زبان بوس بندگش

به گل بنده و شهنشوار گل با ما است
 گل سبزه و شهنشوار

سر بر گون کون از صاحب تاج
 گرفته بهر هر گل از غداش
 زر کمال عیارش در رسیده
 بیاوشن بلبلان گفت گویی
 شده رنگین ز بس با آب تابی
 دهد با صد نر از الوان نظاره
 نهد صد برگ ساز از فیض چو شتر
 شمین ز رو سپید او گشت خوشتر
 بود از آفتابش آفتابی
 شب معراج گشته رستن او
 مثال جام می در شو قماشش
 بدل دایغ سیه دارد غایبان
 یکی از عکس حسن و عشق احمد
 بشوقش کرده خود را آمار تاری
 مگر یک لود از نورش سیدش
 لطیف نام عمش یافت تزیین
 چو کردند آگوش حرمی ز سرش

چه سبزه است بنزه از عذارش
 چه عنبه بوستان افروز از وی
 چو فیضش با سمن را در رسید^۲
 ز گل جنبی گلزار رخ دوست
 سرشتندش ز عطر تابی دل
 چه طیبش فوق طیبها بود
 معطر شد دماغ اهل عالم
 نه گلها را از بوی خوشش بخی
 مال کل کمالش نمودند
 کمالی نیست کمال خیزدش
 کمال انبیای سابقین را
 ز طیبش طیب آمد طیب آورد
 خداوند با طیبش کن شناسا
 خدا یا از عنایت های سالف

چه طیب بود گشت از سبز زارش
 برنگازنگ رنگ آموزی از وی
 بشوق دید رویش و سپید است
 بگلچینی دادم جلوه نواست
 ز طیب جمله طیبش بود کمال
 که طیبش طیب را طیب نبرد
 ز طیب ذات آن با طیب تمام
 بغیر از فیض فیاض حبیبی
 کل گلزار جناتش نمودند
 کمال کل کمالات از صفاتش
 فرا هم کرده حق در دست او لا
 شفا و کل تقیم از الف بود
 دلم را بر گلش کن طیب آسا
 یصبی ده ز طیب آن صنف

نعت سید انبیا علیه التمجیه والثناء با شمال انکه معجزه کنه نبیا
 از بس باطل شده آرسون حقش بخلم بود و سولای آنها جیم
 بگراوردی علیه مکل برضیت آرم بر او باره خیر الانا علیه علیه السلام

و گرداؤ در اصوت حسن بود
 سلیمان را سخر بادی بود
 شده ملک عظیم از سلیمان
 بدتش بود هفت اقلیم حاصل
 بدست سرور با حق تعالی
 بسرو نیز حاصل کل عالم
 مراد را داد ملکی رب سبحان
 سلیمان داشت فهم منطوق طیر
 ز حیوان ان نباتات و جمادات
 خطاب مذهبوی کرده بهجور
 که هر جا بود صد کوه از زرد
 نکرده سرو از حق اختیارش
 بعیسی داد حق حیات موتی
 حیاتی شد بعیسی تا قیامت
 بعیسی منزل آمد چرخ را به
 حیات و ایم از حق شد بسرو
 نبی الشدحی در حدیث است

لطیفیل سرور حد الحسن بود
 براق اسرع اینجا گشت بود
 که بعدش همچو او کس نیست سلطان
 بملکش کل بلد با بود داخل
 کلید کل حسرت این کرده عطا
 ملک جن پری کل نوع آدم
 که تحت اوست هم ملک سلیمان
 بسرو بود فهمش نیری مغیر
 رسالت را داد کشته شهادت
 بکمش بود دنیا گرچه شد
 همیشه دایر و سایر بسرو
 که بهتر از غنای بود فقارش
 بسرو نیز بود از وجه اعلی
 بسرو هم شده از حق کرمت
 بسرو و عرشش اعلی گشت رافع
 حیاتی کرد عم بعیسی است بقره
 کسی که شک کند بیشک ضیعت است

صله
 فارسیان از کربان
 زانی استخوان کینه
 بنده جانداران
 مدد مجرب و غیث است

حیات انبیا چون است منصور
 خصایصی است از داور سرور
 که خاتم بود مرکل انبیا را
 بشقلین است سعوت او ز داور
 سرفایش فرود آمد ز داور
 ز عجز را بسا بود انبیا را
 مگر سرور کل انبیا را
 خصوصاً بحیثیت که در قرآن
 بخت نیست تفرود خردگانش
 شب سراسر اذایش کرده آنگاه
 بروش در عرض است تا کرد بدو
 که تا خشر آنچه گشت و آنچه گردد
 بر دواعمال است عرض گردد
 جناب سرور و عالم است
 ز کار خیر امت است خوشتر
 ز کار خیرش که از بس گزارند
 کند از زشت است تقاضا سرور

بسر و چون نخواهد گشت مخصوص
 که دیگر انبیا را نیست یکسر
 بذاتش شد فراهم کل صفتها
 بیک یک قوم خود تا کل سیم
 نیاید بر نبی قبل سرور
 ولی شد منقرض از فوت آنها
 بود تا حشر قایم معجزه تا
 نگردد منقرض تا حشر ای جان
 کلام آنجا نباشد جز خطایش
 بهر هر چه بیند عالم تا در آنگاه
 ز خیر و شتر است جلد و بداد
 برای العین خود دیده است حمد
 بشام و صبح گر نیک است و گرد
 باستفقا پر دازند و رحمت
 ز کار زشت نفرین کرده سرور
 بدرگاه عظیم است خداوند
 بدرگاه غفور رب اکبر

روحان مبارک عن
 سید بن ابی طالب
 پس من بوم
 محال شد غده
 احسان
 بیجا هم در عالم
 ز

نوشته از قضا در رب بود
 بطوبی سدره بر هر برگ کتوب
 میان برد و چشمان ملائک
 محمد نام پاک از کلک تقدیر
 نمود این عسا که باید ایت
 با دم شد نجات و غفور زک
 چه نرسندی که اعلی از پدر شد
 بنامش نام حق گردید مقرون
 رو با نام حق نامش نکشتی
 نه آدم شیت را کردی صیت
 خدا با نام خود نامش لغز بود
 روان بود کسی گو بذا مجاد
 بزم انبیا شد شمع روشن
 بشمعش انبیا پروانه آسا
 خداوندان الطاف سالف
 بحق آن کمال حسدیم
 بحر شهای آن پاک امجاد

کذافی انبیا محمد ص ۱۲

سه درین ابیات رد
 است مرز عمک فی را که یکو
 رباکه لا اله الا الله ضم
 کردن محمد الرسول
 الله شرک
 است
 ۱۲

محمد بر نوح و جبرئیل بود
 محمد بود کان نامیت مرغوب
 بر اطراف حجابات و ارا یک
 پس از نام خدا شد زیر تحریر
 همه از کتب حساب را این رود است
 لطفیل نام آن با چاه حشمت
 نجاتی مرید را از پسر شد
 ز نامش هر یکی در شتر مرون
 چه اکلک قضا با وی نوشتی
 نه تا کیدش نمودی بر حیت
 که مشک خالق کل است و معبود
 خدایش کبریا از نیج و نبیا
 ز نورش است شمع جمع روشن
 که بودند از کمالش شناسا
 شناسائی او چشمه بیعت
 طفیل آن نبی سرمدیم
 با و لا دگرش هم جهاد

بازواج و بان صحاب بار	بقرب اولیا و جمله خیار
با قطاب بان یک قطب	که شد محبوب جان ب ارباب

نعت خیر اهل دنیا و الآخرة علیه افضل الصلوة و التحية
 باندرج اینک بجز انبیا و بالقدم و نقش خاتم کل طریقه و اعظم
 سرور عالم بود و دیگر چند روایت متعلقه اش صلی الله علیه و سلم

روایت هست از صحاب خیار	که بودند آنهمه برابر خیار
چو احمد بود سرور انبیا را	شد اینسان نقش خاتمی آنها
که شد با کله توحید مسلم	محمد بار سوار شد مرقوم
با دم بود نقش خاتم آن سان	نقش خاتم نوح آن نایان
بنقش خاتم داود هم بود	سیمان هم انسان بود موجود
با بر اینهم نقش خاتم این بود	دلی مرقوم خبری بود فرسود
چو نردوشن فکنده بود در بار	طفیل نقش خاتم گشته گزار
چه سزاست از حق بر پیمبر	که او کل برتران را هست برتر
که ذاتش انبیا گشته خاتم	هم همشش بود قبل از جود قائم
کمال ذاتی و عرضی عالم	محمد کانبیا را نقش خاتم
روایت هست از تاریخ گویان	بلا و عنت در اخبار جویمان
بشهری از بلاد هند دیدند	در حقی مرتفع و انبار سیدند

لا
 كما قال جعفر بن محمد الصادق
 رضي الله عنها كان نقش
 خاتم ابراهيم عليه السلام
 لا اله الا الله محمد رسول الله
 فحفت الى النبي
 والنبات
 ظهر في
 الى الله وحده
 ۱۲ من شمال الخليل

برش بادام سا بوده قشیری
 برک از خط احر قول معلوم
 که اهل هند با تعظیمش آزند
 هم اینسان است مروی بزرگان
 بخط ایض اندر و زرد احر
 که بعد کلمه توحید معبود
 چه عسراست از حق برتر
 بجان انس و جان جان چون بشند
 که انس و جن و حیوان ملک را
 زحق ^ع کَلِّ الْعَبِيدِ يَطْلُبُونَا
 بود کافی ره برفت احمد
 چه شائش عالیت ای این معنی
 خداوند ابان الطاز سالف

بیت و شریف
 در کتب معتبره

دران یک بر سبزی کشته تطوی
 محمد با رسول الله فرمود
 برو برش بچشم و سر گزارند
 که بر یک عارفی بوده است و دنیا
 شده مکتوبت نیشان نام در
 محمد با رسول الله موجود
 که شد جان دل بر برگت هم بر
 در اهل جان چون جانان چون نیشاب
 وجودش غایت غایب پیدا
 بخوان ای طالب الفاظ مشا
 اَنَا اَطْلُبُ رِضَاكَ يَا مُحَمَّدٌ
 که در نیشان و عالم زوهرت ادنی
 نشانی ده ز نشان او باصف

بیت و شریف
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

است کائنات علی افضل الصلوة و کمال التحیات ندر ارج
 خالق مخلوقات و صانع موجودات در کتاب قدیم و خطاب تویم
 خود در جاهای متعدده باوصاف متنوعه این موضوع فرموده

شای سرور بارب سبود
 در اکثر جای از قرآن مجید بود

اگر چه جلوسه آن هست تعریف
 نباشد انبیا را یا یگانه پیش
 خدا شد بروی ای جان امطین
 بین صلوا علیه سلموا را
 بین هم قبله ترضی امحبا
 حدیث قدسی از معبود آمد
 لقد جاء رسولٌ گفت داد
 عزیز با علیه ما عنتم
 سزوت و هم رحیم مومنین
 لقد من الله امره قول داور
 خدا بش رحمة للعالمین گفت
 حیات هم ما تش خیر و رحمت
 حیاتش باعث شرع است و سنت
 ز رحمت خلقت کل نبی بود
 چو رحمت بوده او در صلب آدم
 هم آن رحمت لصلب نوح بود
 هم آن در صلب ابراهیم موجود

ولی مخصوص در جانا است تعریف
 ز عرش و کعبه فضل خواجگار
 زان الله بسگر غر و تکین
 شد امرش ملا اعلی را و اولی
 بخوان بعطیک ربک هم فرضی
 انا اطلب رضاك يا محمد
 پیش من انفسکم وصفه
 هم همش شد حویض با علیکم
 چه عظمی نعمتی بر عالمین است
 چه عظمی نمتی شد لبث سرور
 چه در وصف آن بوضوح معرفت
 چنین فرمود آن با علم و حکمت
 شو در عرض بخت اعمال است
 محمد عین رحمت گشته موجود
 شده سجود کل از حکم اعظم
 که سالم از سینه جان رب بود
 کران حق ناز کونی بود و نور

کافی ضابطه جلال النبوی
 رسول الله صلی الله علیه و آله
 افضل من الکعبه والعرش
 من تمام این است ان الله
 و ملائکته یصلون علی نبی
 بابا الذین امنوا صلوا علیه
 و سلموا تسلیما
 من نبی و لیس بعطیک
 ربک فرضی
 کافی التفسیر فی قال الله
 تعالی کل السیلاب یجری فی
 طلب رضائی و انا اطلب
 رضاك يا محمد
 ای خدای من در وصف آن علیه
 و تو حکم فی قلب و مکره که آن
 از حق علیکم که در انصاف
 من امواتکم که
 من شکر که صلاح شما را که
 و حسن حالکم که
 کافی تا این است لقد من الله
 علی الرضیة الذی انقضیتم رسول
 من انقضیتم تلوا علیهم المائد
 بیکرم و جلیلکم
 کتاب و لیکلمه

نه نافع کلمه توحید شد
 مالش شد جهنم کوست کافر
 بوصفش من یطیع ابر از عا
 بین لا ترعووا الصواتکم را
 شد از حق این چنین بود وصف
 به لیس است و طه لغت آن شیا
 مخرج بهر وصفش معبود
 بگفتش حق سیر اجام منیرا
 بود اسری بهید و صف سرو
 مکانی رفت کاشمش لامکان بود
 ز اعطیناک بنگر و صف سرو
 هو الا برزق شد شائش را
 رسول قد خلت ای بر عقل
 به مدثر و منر مثل زداور
 رسول الله و خاتم النبیین
 جو خاتمی گفت او را خاتم ای باز
 کسی گوید که ششست منکن

کذا فی الشیخان

کذا فی...

ز نام سرور راجح برید باید
 روایت ز ابن عباس ظاهر
 اطیعوا الله هم از قرآن چون
 بتعظیمش نگفت او حق تعالی
 هم ان کا نواتناش شد ز داو
 هم ان کنتم یحییون گفت الله
 محمد با رسول الله فرود
 مبشر گفت او را هم نذیرا
 که شد معراج از جسمش بد اور
 نشانی نیست آنجایی نشان بود
 که حق داده است او را عرض کوز
 مالش نه رضای حق تعالی
 شد از حق و صف آن انسان کامل
 شده ای اهل باو عان وصف سرو
 بوصفش گفت نور المستضین
 بنیاد گفت ششست مکان
 کذب شد بقرآن نیست مومن

ای من یطیع الرسول
 فقد اطاع الله
 ای لا ترعووا الصواتکم
 فون صوت النبیین
 ای استنجیوا و صف
 و للرسول
 نام آیت این است
 الله و رسول الله
 ان یوضوه ان کانوا
 مومنین
 علی انکم یحییون الله
 فی الاله تعالی
 محمد رسول الله
 والذین معه اشهاد
 علی الاکفکار

نباشد مثلش آصف تا قیامت	که چون او شد محال اندر کرامت
نبوت هم رسالت رست خاتم	نباشد بعد خاتم مثل خاتم

نعتی است الکوین بنی الحرمین علیه الصلاه والسلام کاملین باندراج
اسامی سبع ستاره و شمالیهای چند کتب متداوله مشهوره

چه اعلی شد مرتب از خدایش	که بر چه چیز عالم شده عطایش
که ذات اوست اوج کل مرتب	خفیف اوست نه چرخ و کواکب
چه نجم اعتدایش است انور	مجاذبی نیستش گاهی ز داور
همیشه هست نجش اوج آرا	ز او جش بر توی اوج سما
سعادت ذاتی از ذاتیانش	که هم سعد السعود از لغت ذلتش
چه سعدی هست ذاتش سعد کبر	که فوق حمد آفاق است دبر
ز عقل مشکلات جمله عالم	ز حل راکار مشکل گشت در برم
سعادت بس که در وی مرتقی شد	به سعدش مشتری هم مشتری شد
قمر شد قمری دل بسته او	بطوق بندگی یک بنده او
بمهرش مهربانورد داده	از ان یک بر تو از نورش نهاد
که شد از پرورش آفاق روشن	ز فیض اوست برگزار دگلشن
عطار در از فیض و هم عطایش	کرامت گشته انشا و ثنائیش
عطار در که هست انشا و ترقیم	طیف کلک فیض اوست تعلیم

اگر افتد کسی اندر عبا بشس
 بود مرغ از جان حب ریش
 بزم عشق ارشد نغمه افکن
 چه باشد زهره راز زهره پیش
 فرشته خوی زنی عین نوشته است
 چه باشد هم فرشته پیش قدش
 ز دانش خیر نهی نفسالی
 معانی رست الفاظ سبانی
 چه لفظش منهل فیض است جهانی
 هدایت نیت منفک از کاش
 مستم است او را جلد دانش
 به سار دانش آمد ذات انا
 چه دانش گشت مجمع بهر تندیب
 چه کشف است لفظش راز ما را
 ز نامش حمد حق گشته تهریح
 چه عین العلم گشت و خیر اخیاء
 مطول مختصر کن وقت بچیلز

با قنای وجودش شد خطایش
 رستی میرد سوی نقایش
 نوانای نو و هم ارغنون ن
 زنده یکدم ز حرف نغمه پیش
 بخیر محض حس هم رفته است
 سرشته شد فرشته هم زهرش
 که معنی رست بالفظ نقالی
 ز لفظش این معنی را معانی
 یکب علم و انی بیت و کافی
 بدایت هم نهایت شد ز دانش
 بهم شد منبشش با جلد دانش
 بهار بندش آمد ذات اعلی
 چه تندیبش که شد تعلیم تاویب
 معالم هم مدارک رست مجلی
 ز ذکرش ذکر حق را عین توضیح
 که عین حکمة العین است و انوا
 کند زین سالیش عقده ما با

چشم سبز زنده اورا جبین است	زوالش نه الی الان مجنبت است
حیات جان و جان می جیا است	ریخ خویش که جانها امر است
چه ذاتش جامع الی اسرار آمد	ملاذوم جمع خیار آمد
زبانش است مفتاح المعانی	هزاران گنج عرفان است کاشف
چه هر لفظ او کثر المعانی است	سعانی راز کثرش کثرت است
ز فیض نور او شد نور انوار	ضیاء چشم او تنویر البصائر
فتوحات و فیوضات از او صد	بذات فیض با بیش جمع مجید
دلش چون سخن هر آید	ز غیب او سخن هر آید
فتوح الغیب اسرار معانی	عیانی رازها و هم نهانی
بذاتش جمع کواصل الاصول است	که اولت لباب کل عقول است
ز مصباح جالش همه عالم	بدانسان نور آگین است هر دم
که پیشش آفتاب آسمانی	چسرا غنیمت است دانی
ز نظر طلعتش چون گویم ایجان	که اعلی است از هر خیر امکان
بهر و ماه او را مثل گویم	خطا سند جنایات گویم
که اوچ بر خضی دارد چشم	باوچ سرور ما نبود آخر
کمال بر نهد آخر زوالی	کمال ذات سرور است حالی
بمه از مهر انور نور طلی است	منور ذات او بانوار اصلی است

بسر و گشت برتر زمین کز گاه	بچرخ اولین شد نزل ماه
بسر و از همه عالی و رافع	بخورشیدت نزل چرخ رابع
بشرق گاه خود انذات خوبت	بخورشید فلک آخر غروب است
بظلم سر و باجای گیرند	بظلم همه عالمها گیرند
ق که بر یک هست آن بانو کامل	چو همه گشت او را مائل
مستور کرده و جب تعالی است	که بر یک آتسی ز آیات کبری است
که از هر چه عالم اوست اعلا	چه باشد مثل او را دیگر اشیاء
شد ندا و صفا او او صاف باری	ز او صاف بشر چون گشته عاری
عنایت کرده آن خیر الوری را	کمال است که حق داو انبیا را
که بهر خلق عالمهاست عنایت	سوالیدن شده است غایت
سخن او ^{بگفت} گفت کور امثل باشد	کسی را صبره از عقل باشد
برین عقلی و نقلی صد دلیل است	که بیشک مثل ذالک منجیل است
کز آیات و احادیث ^{بسیار} حاصل	نشده این جا جای آن دلایل
با استدلال آن حاجت ندارد	کمال دین و ایمان بر که دارد
طفیل حسد خیر البرایا	کمال دین با صفا ده خدایا

نعت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باندر ارجح است
اصطلاحاً حار باب عقول محمول

شده در اصل جزئیات حاصل
 خطا در فکرش گاهی ندیدند
 نه از معرض منفک کل صفات
 یا و صاف کمالی هست خاتم
 نگردد انفعالی که از ذات مفهوم
 کلاش قول شارح سر اسرار
 مفارق از غیوب و نقص عام است
 ضروری اولی سان حکم کبی است
 چه معلومات محمولات علمی است
 تصویریت نجیب غیر از عیان
 دلیل حق نابا نقص مطلق
 باول و بلکه معقولات ثانی
 چه محمول است و حامل منبری
 شده قابل باوصاف کمالی
 که جنس عالی اندر جنس ادع
 باقیات است و سلبش حکم بیاب
 ولی عبدش فصل مقسم

زکلیات و جزئیات ای دل
 فصاحت منطقی را آفریدند
 که عصمت از خطایش عرض است
 برات از عیوبش گشته لازم
 نباشد لازمی منفک ملزوم
 معرف گشته ذاتش ذات حق را
 ز بهر اوج ذاتش حد تمام است
 چون نظریات او را کل بدیهی است
 بتقلش که حاضر کل ذنبی است
 تصویر عین تصدیق است ای جان
 ز ذات او دلا هست بر حق
 رسد ذهنش ز بس درک معانی
 چه محکوم است و حاکم بی نظری
 چو اندر نوع انسان بود عالی
 بفرش نوع را که نوع انواع
 ز حکم اوست دافع سلب و ایجاب
 بود درش فصل مقوم

<p> عموماً نیست نسبت با کمالش که عرض از دشمن ختم رسالات مع الفارق قیامت یقین است که کفیر است و تشکیک حاصل بقصد نقیض خدا داده تو توفیق تو این هدایت زواعم است مبادش متوئی هم در دو عالم چه از برهان انبی و جملی است نشد جز ضعیف خود بنکرای دل که معقول است ذاتش عقل و قلم دیگر هم عرضی و عرضی زدا و ذالی است باینس از کم لیس آن کرده بود جدا کی باشد از هستی سرور صفات لازمی زواعت معروض نتیجه شد وجود با صفاتش سر ایا نور بوده ذات سرور به فکر ثنای او خدا با </p>	<p> مساوی انبیانی با جلالتش شدش ختم نبوت خاصه ذات به تشبیهش مگر چون آن این است بتعطیش مگر تشکیک زایل چون تصدیق بود موصوف تصدیق کلامش حجت اسکات خصم است نقیضش با د معکوس دوم مبرهن کل کمال ذات سامی است قیاس ذات وی بر دیگر ای دل ز اجزاء علوش بود حاصل که اسمائی کمال است و صفائی است همه را بسد و فیاض معبود وجود صلی الله علیه باوصاف کمالی است موصوف چون صغری نیز کبری شد ز دانش ز انوار ازل شکل منور باصف از ره فرط عطا با </p>
--	---

که گیرد از طغیاش بی باطن	نیابد دست بروی لفس طاین
نفت حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم بهیچیکه حرف	
اول بر دو مصرع برت یکی از حروف است و نهشتگان باسد	

حرف الالف

امام انبیا از روز اول	او این اسم او اخر است فضل
اگر جود است از فیض وجودش	اگر فیض است از افراد جودش
امین و مہربط جبریل او بود	آنا و آنت او راحی بفرمود
امامت مسیز دباذات خوش خو	اگر صفوی دگر گری است بر دو

حرف الباء

بود لولاک وصفی از صفاتش	بُن رخنیز عالم گشته ذاتش
بلاغت را کمال این جا دیدند	براعت از برایش منسیدند
بنیان چون نگاہی کرده نور	تفوق بر افزان
برای ذات عالی گشته کونین	بغیض شد صد فنا پرز گوهر
بہین و بہتر و از جلد برتر	بین مقصود خلق مجد کونین
	بری از عیب و نقص او صاف سرور

حرف الباء

پُر از ہر ارض بی شک و گشود	پسین و او دین جناب فرمود
پر د مرغ خیال از جلد بالا	پریدن را پر آمد پیش والا

لہ در شب ہر نام صفائی نمود آنا و آنت محمد ۱۲

حرف التا

تن آورد اعتبار از جان اطهر	تن آمد عالم و جان ذات سرور
تن ای دل یافت از جان اعتماد	تن پی جان بود بیشک جاوی
تماش جان عالم یک تن آمد	تن ای دل بھر جان پرورد آمد
تو گوئی شد دل لها و لایش	تہ دلہای عالم هست جایش
تو دباوی از جان کرده حاصل	تلاوت کرده قرآن بر که ایدل

حرف التا

شنایش سوی خالق بنمون است	شنای ذاتش از حد بس فروین است
شنایش چون شود از خلق حاصل	شنایش حق بقبر آن کرده ایدل
شناخوش خدای رب جان	شہوت نعت اور هست قرآن

حرف الجیم

جلیل القدر و با فیض است توام	جهان را جان جان عالم
جمال حق تعالی است مصد	جدال حق تعالی است نظہر
جلیلی کر خلیلان است فضل	جیلی کر خیلان است اصل

حرف جیم فارسی

چو سبحان است بر کز کوش	چہ فیض حمید است از گفتگویش
چنان شروان از ذات او شد	چہ جود و کرم از دست او شد

حرف الحاء

<p>حداقت رازخانش ذلت خواری است حرم کعبه طیبه جای اوست حق از باطل زودانش شد هویدا</p>	<p>حجت زناش با پداری است حرم محرم ز حرتهای او شد حرام و هم حلال از ولایت پیدا</p>
--	---

حرف الخاء

<p>خردمانا بخش من آفتاب است خلیل از خوان او هم ذلت خواری خواص سبندگان را نقش خاتم خجسته خلق با اخلاق خالق خرد چون صورت و صفش توان است خلوصش لازم ذاتی است در ذات خجسته دین و دنیا نیک خوشد خصال حق بذلتش گشته حاصل</p>	<p>خردمندی ز پیش بهره یاب است خلافت شد ذلتش نامداری خدایش برگزید از جمله عالم خزینه با غمیش داده رازق خصوصیت که او را نزد حق است خیالش عالی از جمله خیالات خلل از دین حق همچو زو شد خصایص حس حمید بودش ابدل</p>
---	--

حرف الدال

<p>دل و جان های عالم جا بگاش دعا خواهیم ز روح پر نورش درو و بید و بعد سلاش</p>	<p>دلیل حق نامش یک نگاش دوای جمله علتها ظهورش دوام با دانه آصف غلاش</p>
--	---

وهد بر لحظه خطی وحدت او	دوئی شد دور باش از حضرت او
حرف الذال	
ذلیل محض اعدا باد و پرسم ذکات را از قدر فریب است	ذوی الانعام جبالش بر دم ذمانت هم بطبع او طبعی است
حرف الراء	
رسول خاص رب المرسلین است رقم از قرب خود دارد در فرمود رسد نعر سخن را بار اول رحم مومنین او بوده ایدل رفیق و مونس دل خستگان است رمانی مبدد از غم خیالش	رئیس مومنین و مسلمین است رقوم مانسته سلوم او بود ربایدج سکر نطق از چشم اول رؤف مختصین او بوده ایدل رفاقت داده دل بستگان رماند از غموم دل جالش
حرف الزاء	
زین ز بر فجر از پابوسه مالش ز بهرش کرده پید اخلق داور زام جود عالم شد بد آتش	زمان از پیروان بخش مالش ز نام او شده صل صلده شوار زعیم عاصیان شد از صفاتش
حرف السین	
سجی پیش در جن و انسان	سگی از در گشس هر در اخافان

سیادت از ازل شد لازم او	سعادت لازم بر حسد او
سمنش را سپند از ماه و خورشید	سکاش سفیر تند صبح سپید
سید از افسر و خاتم خطایش	سیر حق شده زیر کابش
سز و گرامزد ایام وجودش	سپیده و هم سپاه از فیض جودش
سمن ز آثار محشرش یک اثر شد	سقر ز آثار شهرش یک اثر شد
سپاهش بر کی صاحب ولایت	سبای دور از دل از بدایت

حرف الشین

شعری در پیشگاهش شکاری	شجاعت پیش او آینه داری
شفیق و شافع کل عاصیان	شفاعت خواه جمله مومنان است
شرافت منقح از قرب ذاتش	شہادت یک صفت شد از صفاتش
شکر شیرین ز لعل شکرش	شکر خند از لب پرانیش <small>ای بم ۶۱</small>

حرف الصاد

صلاح جمله از فیض عطایش	صداقت ترجمان گفته نایش
صفائی با زرقش بود نازان	صباحت بهره در از قرب آن

حرف الضاد

ضعیفان رست آن هر روزگار	ضرر تا دور دارد بار بردار
ضرورت تا در از انصافش	عزوت با داد از فیض ذاتش

ضیافت را خلیل آسایش	ضیافت خانه باشد خانه نایش
حرف الطاء	
طهارت را برایش آفریند	طلاقت را کمال نجاسی دیدند
طبیعت بوده پسر خلاق معبود	طلوع نجم دین از ذات وی بود
حرف الظاء	
ظهورش با فیض و هدایت	ظیمیری بکیان باشد حمایت
ظلام کفر دفع از طلعت او	ظلیل آمد چون ظل افتاد او
حرف العين	
علومش را انسر دیدند	علوی رتبه جز در روی نپدیدند
عبارت را الفطش آب زنگ است	علوی معنیش دشو و سنگ است
عزیز و عارفی فی مثل سرور	عیم الامتنان و سیف برور
علوم غیب حاصل ز نایش	عطار دهنش از نیشش
حرف الغین	
غیاث سلیمان اهل ایمان	غلام کتیر نیش ککشان شان
غور و از رانده نامی گکش بود	غور و کبر از خود دور سر بود
غنی النفس او بوده کامل	غنا و نام او را بوده حاصل
غم بر گونه از است ز بود	غموم از اول ایمان بس زد بود

حرف الفاء

فصاحت لازم شیرین کلام است	فصح اندر زبان حسود می کلام است
فراست راست معراجی جنبشش	فیهیمی بس مین رای ریشش
فلاح مومنین شد از وجودش	فنا و فتنه ما از فیض خودش

حرف القاف

قضاوم ساز بارای ریشش	قدر یکدل بند بسترشش
قدوشش بکجا فیضت تووم	قد سوسشش نجاست از خشم

حرف الکاف

کرمهایش همانا بس عظیم است	کریم بن الکریم بن الکریم است
کند ز ذره را خورشید آسا	کند با جمله عالمها مواسا
کرانا کاتبین رت کی یاد	کرب خیر اتفاقی ما بوی آس
کمال نوع انسانست ز دانش	کمال کل کمالات از صفاتش
کدام از بنده او بخت آمد	کھین یک بنده او بخت آمد
کردار کفایتش کفایتش	کماندارش فلک با بگمان شد
کسی دید از حسن اعتقادش	کفایت کرد و حاصل شد مرادش

حرف اللام

لیاقت رت فیض از قرب اثرش	لیم الطبع دور معزاز التفاتش
--------------------------	-----------------------------

له عذب كذا اور اتو در باب	لبش شیرین و چشمش در شکر خواب
حرف المیم	
میان سینه است بهر انتظاش می محرش نندگرددون بجاش محبتی کرد بس سینه دل محمد کردناش رعب سبب	ساعد چرخ در انجیح کاش مه و مهرت بس محکوم در اش میراتی شد سدا پایش مصیقل محامد چون ز نورش کشته موجود
حرف النون	
نه قابل انفکاک از ذات ذاتی است تفاوت را کماش بود موجود نگر چون نامی دیرینه آمد نبود و نیست از وی هیچ برتر	لطافت ذاتی از ذات عالی است نقابت لازمی با ذات او بود نهم چرخش نخستین زینیه آمد نزاکت شد بطبعش باز پرور
حرف الواو	
وحید الدهر اندر جمله ازمان وجهه الدین و الدنیا است نقش ولای بخش با خیر ابرایا	ولی الفضل و هم کماجرهان و جامت بوده و صفی از صفاتش وجهه الدین آصف را خدا یا
حرف الهاء	
همه فرخنده و فرخ صفاتش	همایون شد بها انقیض فاشش

بیمون بهت وجودش شده ایم	نزاران حاتم از وی بیت انعام
طال پسرخشش را رکابی	همام ابن الهاشم شد خطابی

حرف الیاء

یموت رازند خشک برچید	یقین در دکش یک بنده کردی
یم از دست عطایش آب آبی	یلان رانچه بر هیچ اعتابی

سلام بر آنحضرت خیر الانام علیه افضل تحته والکرام ما یدراج
 نو و نو نام آن زیویون مفضل متعالم بر حرف و ف بی لفظ سلام

حرف الالف

سلام للامام الهاشمی	سلام للامین الابطحی
سلام للاجل ذی الجلال	سلام للادیب ذی الکمال
سلام للامیر باعتبارین	سلام للانیس باهترانین

حرف الباء

سلام للبشیر المصطفی الحق	سلام للبسیم الساف الحق
سلام للبهی الغرط	سلام للبدیع البرطرا
سلام للبهیج الشاطع العز	سلام للبرقی اللامع الدر

حرف التاء

سلام للتقی السودی	سلام للتمام اللمعی
-------------------	--------------------

سلام للتقى في الاقتباء	سلام للتمام في الانبياء
حرف الشاء	
سلام للثقات المتطابين <small>جمع تقوا</small>	خصوصاً سيد الكونين امير
حرف الجيم	
سلام للجبل الاجل بالنور	سلام للجليل النزل النور
سلام للمجواد الجيد السيد <small>كثير الخيرة</small>	سلام للجلى الساطع الخد
حرف الحاء	
سلام للجيب السيد الخلق	سلام للحبيب الوجود الخلق
سلام للمحمد البركلا	سلام للحليم السر كلاً
حرف الخاء	
سلام للتخفيف المانع الشر	سلام للتخيل الدافع الشر
حرف الدال	
سلام للدليل الدال حقاً	دواء لفظ للداء صدقاً
حرف الذال	
سلام للذكاء اللانزوالى	سلام للزكى اللابالى
حرف الزاء	
سلام للرفيع الفائق الحال	سلام للرسول الخاتم العال

الللا ولى

سلام للزوم الألف البر	سلام للزوم الألف السر
سلام للرسيل الدافع لضير	سلام للرفيق الأفسر الخير
سلام للرتين في الرواق	سلام للربيع في الحفائق

حرف الزاء

سلام للزكي السيد السود	سلام للزميع الفايض الجود
------------------------	--------------------------

حرف السين

سلام للسمع الحق والدار	سلام للسليم الأورع الحرم
سلام للسني الصاحب الحب	سلام للسميع الناد بالحب
سلام للسخي الأجود الفريد	سلام للسعيد الأوسع الفرد

حرف الشين

سلام للشفاء العاجل الأمان	سلام للشفيح الأبر والجان
سلام للشجيع المانع الرين	سلام للشكور الشاكر الدين
سلام للشفق الأوفى الخلق	سلام للشفيق الشفق الخلق

حرف الصاد

سلام للصديق الصاق الحج	سلام للصبور الصابر اللب
سلام للصبح السيد الحي	سلام للصفي الصالح الحي

حرف الضاد

سلام للشفيق الشفق الخلق

سلام للضمير المضري	سلام للضياء العبقري
حرف الطاء	
سلام للطهور الطاهر النزي	سلام للطهور الصاحب الحي
حرف الظاء	
سلام للظهير الظاهر الظري	سلام للظهير الواحد اللده
حرف العين	
سلام للعلى المحوفى الله	سلام للعلم العارف الله
حرف الغين	
سلام للغنى فى الاعتناء	سلام لغريب الاغرب بابو
حرف الفاء	
سلام للفصيح افصح القول	سلام للفقيه الحق ندى الطول
حرف القاف	
سلام للقريب صاحب التاج	سلام للقوى المرجع الحاج
حرف الكاف	
سلام للكريم اعظم الشان	سلام للكليم لان كما كان
حرف اللام	
سلام للبيب الحى الان	سلام للطيف العالى الشان

حرف الميم

سلام للمريد القلب الروح	سلام للنير القلب الروح
سلام من شئت البان صيف	سلام من ضعيف الحال اصف

حرف النون

سلام للنبي المستنير	سلام للنظير المستنير
سلام للنقي احرس الخلق	سلام للنظير الاقرب الخلق

حرف الواو

سلام لوكيل المسلمين	سلام لولي المؤمنين
سلام للوثيق الارزفة الخلق	سلام للوجبة الواجب الخلق
سلام لوقيع الخلق جلاً	سلام لوفى العهد كلاً

حرف الهاء

سلام للهدى ذى الاهتداء	سلام لهمام الانبياء
------------------------	---------------------

حرف الباء

سلام للسير ذى الغناء	سلام لليقين ذى الوفاء
نعت مشتمل بر توضح اسم رسول كرم بطور توضح صلى الله عليه وسلم	
چيدانت محمود بلامير	مراذانت من ايجاد كوزين
دقيق السر من اسرار حق	منير القلب من افوار حق

ايضا

من يبل الكفر محمدا حميدا	حليم الطبع منظور وحيدا
مقيم الدين من اقصى الامامه	دليل للهدى اعلى للعلامه

ايضا

منيب نائب ختم الانابه	حيب الله محبوب الاضاه
مبين الحق من شوب الباطل	دقيق سره سر الافاوسيل

تفت سرور عالم صلى الله عليه وسلم بحكمه الحكيم في زاول امره واول
 حرفه في اخر عمره ووم يحسن يوم تكريمه نام مبارك يد الروم

منيع مصطفى اعلى مدح	قوى الدين من ايد صريح
مقوله الابي شديد	على اقصى العلى حاله شديدا

ايضا

متين مجتبي بد فضيح	سليم قبه تفحص فيصبح
مجلي قلبه نور سديد	مضئ حبه ذر فرديد

تفت حجاب عالم صلى الله عليه وسلم عكس نوره سريه كرامه

رسول الله مقبول كريمة	حكيم ذوالعطاء استقيم
على امه اعلى الكرام	ذو الله العلى الانظام

ايضا

<p>مراعي الخلق نضانا حريم شفتين شفقة عليا عميم</p>	<p>عزيم منه دين مستديم دواء صبح من قضيه سقيم</p>
<p>نعت سيد عالم صلى الله عليه وسلم باللسان العربي على ترتيب حروف التهجى بحيث تبدو في اول كل مصرع من كل بيت</p>	
<p>حرف الالف</p>	
<p>امين صاحب لقول النبي اديب ذوالعطيات قويم</p>	<p>امام الاتقياء الهاشمي امير الانبياء مستقيم</p>
<p>امان اسمه اعلى العالى</p>	<p>اذا جاء العدو ذوالملاهي</p>
<p>حرف الباء</p>	
<p>بيان حجة طاه وبيسن بشير بالعطيات العلية</p>	<p>بهي درة اعلى العليين بمخض الخير مجبول السجية</p>
<p>براقا كان مركوبه من الحق بناء الدين منه مستقيم</p>	<p>بسيم لامع بالقول اصدق بهاء الفضل من ذاته عميم</p>
<p>حرف التاء</p>	
<p>تمام منه وحى الحق حقا تباركنا بمن بالله سمي</p>	<p>تعي متقي اعلى وارقي تعالى بالله له فيض على</p>
<p>توسلت باسمه في دعائي</p>	<p>تقبل للدعاء يا رجاى</p>

تَهَامِيٌّ عَمِيمٌ فِيضُهُ الْعَالِي	نَسْرُ الْغَائِزِينَ قُوَّةُ الْحَالِ
حرف التاء	
تَنَاءُ الذَّاتِ لَا يَرْجِي حُصُولَهُ	تَنَاءُ الذَّاتِ لَا يَحْصِي حُصُولَهُ
ثِقَاتُ الدِّينِ مِنْهُ اسْتَقَامُوا	ثَقِيلٌ مَجْرَمٌ مِنْهُ فَهَامُوا
حرف الجيم	
جَبِيلٌ قَدْرُهُ أَعْلَى النَّبِيِّينَ	جَلِيٌّ اسْمُهُ أَسْنَى السَّنِينِ
جَمِيلٌ سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ	جَوَادٌ رَحْمَةٌ لِلْعَالَمِينَ
جَرِيٌّ صَاحِبُ لَطْوَانٍ وَوَدِيدٍ	جِيمٌ دَافِعٌ لِلْمَكْرِ وَالْكَيدِ
حرف الحاء	
حَبِيبٌ لِلْإِلَهِ الْبَطْحِيِّ	حَسِيبٌ مَصْطَفَى هَادِي صَفِيِّ
حَمِيدٌ حَامِدٌ مُحَمَّدٌ	حَرِيصٌ الْخَيْرِ مَحْمُودٌ وَوَأَحَدٌ
حَكِيمٌ حَازِقٌ مَوْلَى الْمَوَالِي	حَلِيمٌ مَاهِرٌ أَعْلَى الْمَعَالِي
حَسِينٌ مَحْسَنٌ الْمُسْتَحْسِنِينَ	حَرِيٌّ الشَّفْعِ الْمُسْتَشْفَعِينَ
حرف الخاء	
خَلِيلٌ خَلَّةٌ كُنُوزٌ مَبِينٌ	خَطِيبٌ طَيْبٌ بَدُّ مَتِينٌ
خَفِيٌّ سِرُّهُ الْعَالِي جَلَالاً	خَلِيٌّ قَلْبُهُ بِالْحَقِّ تَعَالَى
خَبِيثٌ مِنْ بِنَا الْفَقْرِ لَبِثٌ	خَسُوفٌ مِنْ بَعْفَةِ لَبِثٌ

حرف الدال

دواء الداء طرأ منقلاً	دليل مضمري مستدلاً
دقيق سره العالی نجيم	ديبر تاثر در قطب

حرف الال

ذليل عنده الكفار كلا	ذكي ناطق حق معلی
ذنوب كل فعل رام رغماً	ذميم فعل من عاداه ذمماً

حرف الراء

رجاء المومنين بالعطایا	رسول الله محمود السجايا
رقاب الاوليا تحت اللواء	رسوم الدين منه في العلا
رئيس اسمه عين الامان	رميم العظم احي في الزمان
رسول مهتدي برهان حق	رجيم خاتم سلطان حق
رفيق الخیر من اخيار كل	روف واعظ مختار كل
رئيس الكل اعلى في صفات	رفيق فوق كل فيض ذات

حرف الزاء

زمان الخیر جاء من صفاته	زوال الكفر من انوار ذواته
زجیر للعصاة عن ذنوب	زكي طاهر اذكي قلوب

حرف السين

سديد حكمه العالى من الجنه	سميع للنادى معدن الخوه
سراج الحق والدين العلي	سمى الحق بالاسم السمي
حرف الشين	
شفيع شافع كل العصاة	شكوه شاكر اهدى العداة
شفاه من جميع الاء اسماء	شفيق جل في الاسماء اسماء
حرف الصا	
صدق صادق فتاح باب	صفي صفوة مفتاح باب
صلوة الله والتسليم كلاً	على الروح الزكي والعلني
صلاح الكل من ايضاح حبه	صلاح الدين من اصلاح حبه
صلاح القلب من احسانه	صلاح الروح من فيضان حبه
حرف الضا	
ضياء العشق والعشاق كلاً	ضروب حبه للخلق جلاً
ضرب اهل الكفر والنفاق	ضجور من عصاه باتفاق
حرف الطاء	
ظهور طاهر من الوكيل	طهير طوره امر حليل
طوامير النبيين عليهم	طلوع نجمه الاعلى عيم
حرف الظاء	

٥٤
 محمد
 حبيب
 ١٠
 ٥٢
 حبيب
 ٥٤

ظهور الحق في مد الدهور	ظهير ظاهر اعلى الظهور
ظليل ظللة للخلق جلا	ظلام الكفر وقع منه كلاً

حرف العين

على على العلى قدر اولى	على قدره العالى واعلى
عزيز الحكيم في ابراهيم	عليم السر من اسرار حق
عيم الفيض قطعاً غير لاه	عليه جاء وحى من النبى

حرف لغين

غريب في مجاز الكبرياء	غنى راس كل الانبياء
غيات فاتح الابواب طراً	غريب مرشد الاضياء طراً
غليلا كان ينجيه وغلاً	غمام كان فوق الراس ظلاً

حرف لفاء

فمن ساواه في امر الصبية	فصيح القول في اعلى القصة
فساد اختفى منه اختفاء	فريد دسه الابهي ضياء

حرف القاف

قوى غالب الامم انتظاماً	قرب الحق والخلق اختتاماً
قديماً غاية الخلق اختتاماً	قويدياً بينه العالى قواماً

حرف لكاف

كريم فائق لجمع الكرام	كليم الله من حسن الكلام
كلام الكبرياء في الانبياء	كمال من كمال الكبرياء
حرف اللام	
لطافات الكلام فيه جلا	لطف غاية الاطاف كلا
لاهل الدين كلاما من نصير	لغى الافضال معدوم الظير
حرف الميم	
مزير مثبت يوم التنادي	محب للنداء من ينادي
مبين قائم جذب القلوب	منير محسن ماحي الذنوب
مريد ما يشاء بالرضاء	مراد من جميع الانبياء
مناف للبرايا الكل عتقا	مراع في امور الخلق لطفنا
مضى مستير مستقي	محب الحق صديق نبئي
مناجاة لاقبال بما قال	من العبد الضعيف الاضغال
حرف نون	
نذير للعصاة السليتنا	نبي خاتم المرسلينا
نقي قائم بالحق راو	نصير ناطق بالوحي جاء
نسب بلا صفات المتطاب	نظيف ناعم اقصى التقاب
حرف الواو	

وکیل مطلق فی الخلق الحق	وکی الذهر برآفی البرایا
وجیه الدین دنیا محمّد	ولی الفضل مکنار العطا یا
وصال کامل للخالصینا	وبال للعداة الشائنینا

حرف الهاء

هدی هادی الی الله ذوالبیدایا	هام فی البدایه والنهایه
------------------------------	-------------------------

حرف الیاء

یلق الذی فی الاوصاف عزاً	یروق لان الاضات عجزاً
یناوی القلب من اعلی النداء	یقول یا ختام الانبیاء

نقحاً به دو سر علی الفاتحیه و الثنا بر تیب حروف بحا نجومه برت
 کتبا بر بود بر صرح بر صدمه بر آذ بر علیه الصلوة والسلام الاکبر

الالف

محمد آب رنگ وی دین است	محمد آب روی هوسین است
محمد اول و آخر ظهورش	محمد آخر و اول حضورش
محمد افضل کل انبیاء بود	محمد بسزل کل انصیاء بود
محمد اکمل از کل اکملین است	محمد اعدل از کل عادلین است
محمد اصدق اقوال اخیاء	محمد اعلم اعلام و اخیاء
محمد اعمل عثمان بن بود	محمد احسن اعمال بن بود

محمد اشکر نیکو حب بود	محمد افهم منسی طلب بود
محمد اعلم امی لقب بود	محمد اطهر عالی نسب بود
محمد افتخار عالمین شد	محمد آفتاب سپرخ دین شد
محمد الطف و اولی باکرام	محمد اشرف اعلاى اقوام
محمد آب بر در نجابت	محمد اختر برج شرافت
محمد افخم و ابهی و ازهر	محمد ارحم و اذکی و اطره
محمد اندر و حق رسایی	محمد انور و روشن جنبی
محمد از ازل هم سرور آمد	محمد احدیت منظره شد
محمد قصد و مقصود و قاصد	محمد احمد و محمود و حامد
محمد اوج سد بی بیم آمد	محمد اسد بی بیم آمد
محمد انظر رسم البقین است	محمد اطهر علم البقین است
محمد اقرب کل اقرین است	محمد اعرف حق البقین است
محمد نظم کل ناظمین بود	محمد حکم حکام دین بود
محمد اشهر کل شافعین است	محمد اشفع مستشفعین است
محمد اوضح از کل اوضحین است	محمد افصح از کل افصحین است
محمد اطهر از کل اطره جان بود	محمد انسر کل افسران بود
محمد انوار از کل جن و انسان	محمد انضواء از انضواء سبحان

محمد اسزاد صاف عالم
 محمد حسن کل محسنین بود
 محمد اسک هرگون مسالک
 محمد اصل کل ایجاد عالم
 محمد آفرینش راست غایت
 محمد آمد و شد کفر باطل
 محمد اوج جمله او حجاب بود
 محمد انصرام و ختم قاعین
 محمد استدارا فایض المجد
 محمد اوضاع اوضاع سنت
 محمد اوسل کل واصلین بود
 محمد اطلب کل طالبین بود
 محمد آمر احکام و ناهی
 محمد انبیار بود سرور
 محمد اهل دین رار نهائی
 محمد اهل عسفرن رب مقصود
 محمد آفت جانبهای اعدا

ای در وقت ۱۳۸۴

محمد ابر ز کف عالم
 محمد آمن اندر آسین بود
 محمد امک جمله ممالک
 محمد از ازل فیض توأم
 محمد اهل دانش را درایت
 محمد آمد و شد ویر عاقل
 محمد او چهار انتهاب بود
 محمد خستام نظم نادین
 محمد انتهاب را غایت بود
 محمد منع بدعت ز امت
 محمد افضل کل افضلین بود
 محمد ارغب کل راغبین بود
 محمد او عطا و دور از مای
 محمد اصفیاء بود اندر
 محمد اهل عصیان ارجائی
 محمد آیت از آیات رسبو
 محمد امن در هسای حبا

محمد اربع از کل اربعین است	محمد اربع از کل اربعین است
محمد قنبر ^{قانون} دارا اوفق آمد	محمد استدار الیق آمد
محمد اذکب را منبع آمد	محمد اولیاء را مرجع آمد
محمد اتماشن است بنیاد	محمد منتظم دین حق داد
محمد فسلح کل مفلیحین است	محمد صلح کل صالحین است
محمد اذکر کل ذاکرین است	محمد ابر کل صابریں است
محمد اهل باطن را همه راز	محمد آسمان را داد اعزاز
محمد اهل عصیان را نجات است	محمد آب بر عین انجیات است
محمد آب تاب مستدی	محمد آب کوثر را قتیبی
محمد اطلق خلاق طبری	محمد عاشق عشاق باری
محمد اقدم عشاق عالم	محمد اتم از راق عالم
محمد الیق و والامناصب	محمد اسبق و اعلی مراتب
محمد اصغ و اصغی و اشغ	محمد ابلغ و اوسری و ابرع
محمد اشهر و اعلی و اللف	محمد اشتر و ارضی و اعرف ^{قانون بر اینست}
محمد البشر و اندر و احکم	محمد امی و ارحمی و اعلم ^{سیار محبوب را}
محمد المعی و لودعی بود	محمد البطحی و ماشمی بود
محمد اعظم احفاد آدم	محمد اکرم اولاد آدم

محمد اهل دل را نسا بود

محمد صفای نوزاد بود

الباء

محمد بخت غمیدگان است

محمد بازگشت مومنان است

محمد برده گوی سبق قزین

محمد بند و بستی کرده دین

محمد برتر و بر جسد فایق

محمد بهترین خلاق خالق

محمد بر همه ما سرور آمد

محمد بر لبندان برتر آمد

محمد باعث ایجاد عالم

محمد بود بود اصل آدم

محمد باج گبر مومنین است

محمد بادشاه عالمین است

محمد با وفای عهد الزم

محمد با حیا بوده است توام

محمد با داد و شام آن سان

محمد با حیات آمد الی آلان

محمد برتران را مهتر آمد

محمد بختران را بهتر آمد

محمد با دارال نصب عینین

محمد بوده مار قشقه عین

محمد با دحامی با بسالت

محمد برده از مایان ضلالت

محمد بوال حکم را جام خون داد

محمد بولهب را کرده بر باد

محمد بوالحسین را است مطلوب

محمد بوالحسن را بود محبوب

محمد بو ترالش گفت و کر آ

محمد بو تر ابی را مددگار

محمد بو عسکری را جلیسی

محمد بو عسکری را انبسی

<p>محمد بو محمد نیر از قیسبی <small>رضی الله عنهما ۱۲ دوست و همکاران</small> محمد نوود جاز را مداری <small>رضی الله عنهما ۱۲</small></p>	<p>محمد بوجیبسی را حبیبی <small>رضی الله عنهما</small> محمد بوجیبسی را نگاری <small>رضی الله عنهما ۱۲</small></p>
<p>التاء</p>	
<p>محمد تخت و در شاه عرفداک محمد تارک جان را چو گل بود محمد تو به گیری نظیری محمد تزکیه را معدن آمد محمد تفتنه دل را آب سرد است محمد تخت عرش و فرش را این <small>رضی الله عنهما</small></p>	<p>محمد تاجدار ملک لولاک محمد تابع مستبوع کل بود محمد تولیت دار قدیری محمد تصفیه را مخزن آمد محمد تشنگان را سیر کرده است محمد تخت اول نگه کن <small>رضی الله عنهما</small></p>
<p>الشا</p>	
<p>محمد ثاقب و در بهین بود محمد ثانی اشین غار است محمد ثقل در میزان جان است</p>	<p>محمد ثابت اندر راه دین بود محمد ثغر در اسلام و نارت محمد ثروت پی با یگان است</p>
<p>الجم</p>	
<p>محمد جالس اندر بزم است محمد جزوای خلق را گل محمد جان عالم را پناهی</p>	<p>محمد جامع انوار قدس است محمد جام مهر و ماه را گل محمد جاه را بخشید جا هی</p>

محمد جویبار نعمت حق	محمد جایگاه رحمت حق
محمد جبرئیلی ریهت بر	محمد جن انسان ریهت سرور
محمد جمله بار ریهت اول	محمد جمله مرسل ریهت فضل
محمد جمله اخبار دیده است	محمد جنت و بهشت دیده است
محمد جمع جمیع از رب اکبر	محمد جنس عالم ریهت سرور
محمد جوهر گوار عشق است	محمد جامع اسرار عشق است

الحاء

محمد حارس هرگونه عالم	محمد حامی بنیض توأم
محمد حسر زجان عزیزان	محمد حشمت حشمت پناهان
محمد حضرت حق ریهت بر	محمد حسن مطلق ریهت نظم
محمد حق صفت قدسی صفات است	محمد حی الی الان با حیات است
محمد حسد ایزد راست اجداد	محمد حامد و محمود واحد
محمد حافظ گنجینه علم	محمد حاذق دیرینه علم
محمد حامل شرع مبین است	محمد حاصل دنیا و دین است
محمد حجتی نسخ مطلق را	محمد حسن مطلق کل غزل را
محمد مثل و عطف جمله وارث	محمد حسرت دین را باعث
محمد حق تعالی ریهت مرغوب	محمد حق تعالی ریهت محبوب

<p>محمد حق تعالی را رسول است محمد حافظ است آن حق شد محمد حل و حرمت است ناظم محمد سلم آرا طبع میداشت محمد حاکم و محکم حق را محمد شش از در منتصق باد</p>	<p>محمد حق تعالی را رسول است محمد ما ز دیوان حق شد محمد حوض کوثر است قائم محمد مکتب آرا طبع میداشت محمد حکم محکم کرده جبار محمد حامی آصف زحق باد</p>
<p>الف</p>	
<p>محمد خانم و حی حسد اشده محمد خا و محسره ابالت محمد خالص از عیب است محمد خانم پدید از طلیلی محمد حسره من علم است مخزن محمد خالص از عیب است مرجع محمد حسره خوانان را احابت محمد خوشش و هم بگانه در امر محمد خالص از عیب است آگاه محمد خاص و عامی را خطایش</p>	<p>محمد خانم کل انبیا شده محمد خازن گنج رسالت محمد خانم فتن کرامت محمد خلقت آرای ظلیلی محمد خوشه جنیان است مخزن محمد خلق مجید را است مجمع محمد خالص عالم است غایت محمد خوش نصیبان است سرو محمد خلد و دوزخ است آگاه محمد خوف داران را بد جان بخش</p>

له قولها لیل الیوم یوم الیوم

محمد خانیان راد و راندخت	محمد خامی از خامان سپردخت
محمد خیر فالص است مخلوق	محمد خطسرا را کرده مفروق
محمد خلیق خالق است قاضی	محمد خواشش حق است راضی
محمد خرم و خنده دهن بود	محمد خرده بین خیر الزمین بود

الدل

محمد دست بردست خدا داشت	محمد دست حق بردست خدا داشت
محمد داد خواه انس و جان است	محمد لب سرد لدا دگان است
محمد دستگیر بکیان است	محمد داد خواهان را امان است
محمد دست بیچ سلین است	محمد دست جرب مومنین است
محمد دستیار دستگیران	محمد دست و دل مرستیزان
محمد در رساند آن دوای	محمد لبسران را دلربای
محمد دست موسی را ضیابخش	محمد دست بالا و خطابخش
محمد دین و ایمان را است نعت	محمد دولت دین را است حشمت
محمد دام صید خاطر مباد	محمد دام جان طایر مباد
محمد دستگیر دستگیران	محمد دستیار مستحیران
محمد دافع لذات نفسی	محمد دافع شهوات نفسی
محمد دل ده ول دادگان است	محمد دور و نزدیکان را امان است

له پایه جو بندگان در نیس را غا اندک است

<p>محمد دشت دلهای بیدین محمد دافع غمهای جان باد</p>	<p>محمد دوستان را عین تکین محمد دایما و روز بان باد</p>
<p>الدال</p>	
<p>محمد ذات پاک بی بدلی محمد ذمیداری از شفاعت محمد ذاکر جان جن و انسان محمد ذوالنبوة و البراعة محمد ذلت از دین برودت</p>	<p>محمد ذات پاک سعید ملی محمد ذوق جان اهل طاعت محمد ذاکر حق حی الی الآن محمد ذوالهدایه و الشفاعه محمد ذله خور را خوان نعمت</p>
<p>الراء</p>	
<p>محمد را اغلب بانی ریابود محمد رویت حق دشت لمحوظ محمد رام فرما النس و جان را محمد راحت جانهای آدم محمد دنها کل النس و جان را محمد روی عالم رست آبے محمد ب غریب چون گشته بی عین محمد راز رب العالمین است</p>	<p>محمد راز دان کبر یا بود محمد رست مطمح لوج محفوظ محمد دنها کل گسرمان را محمد رونق بازار عالم محمد رحم سمر ما عاصیان را محمد روی دین را آب و تابی محمد رست سدری کونین محمد حمت للعالمین است</p>

لایه ای که در صورت و طالب در کتب ۲۱۳

محمد راحت افزا شش را	محمد رافت آرا شش را <small>ایست خود را</small>
محمد رایج و با حکم جاری است	محمد راضی مرضات باری است
محمد رنهای اصفیا بود	محمد رنهای انبسیا بود
محمد رنهای اولیا بود	محمد رنهای اسد قابود
محمد روشنی روشنی گشت	محمد رو سپید دایمی گشت
محمد رخت کونی رست ناظم	محمد رزق عالم رست قائم
محمد رایحار اعیان تزیین	محمد رعینا گور است نفرین
محمد روح و عالم جسم رای	محمد رختی ^{۱۲} طرح نظامی
محمد رطبیع و حکم بردار	محمد راکب آن برق رفتار
محمد رخنه کن را کرده برادر	محمد رخت آب روی کفار
محمد راه دین را پرا مان خشت	محمد رایت دین را بارافخت
محمد راجب رای زرین بود	محمد راعی کمل عالم سین بود
محمد رای حق نسر نمود مارا	محمد راه حق نمود مارا

کفر

کفر و کذب با کمالی الذی یعلم انما یسمی الذی راق و الذی یطی ۱۲

الزء

محمد زخم جان را امر هم آمد	محمد زینت کل عالم آمد
محمد زایران را شافع آمد	محمد زنده و هم سامع آمد
محمد زندقه قائم بر بزوخ	محمد زندقه دایم بر بزوخ

محمد زور بازو سلیم را	محمد زینت عابدین را
محمد زشت خوئی را مدافع	محمد زحمت کل را مدافع

السین

محمد سرو گلزار بر ابراعت	محمد سرو بستان شفاعت
محمد سرو را اولاد آدم	محمد سید و سردار عالم
محمد سالکان را مسلک آمد	محمد ساحران را همک آمد
محمد سود و نفع کل منافع	محمد سو و باطن را مدافع
محمد سابقان را عارف آمد	محمد سابقان را سالف آمد
محمد سهیل کن علم لدنی	محمد صفت گوهرهای معنی
محمد سرفرازان را افزای ^{سرفندان}	محمد سیر حقیقی بی نیازی
محمد سیر عشق و لا مکان کرد	محمد سیر نیر آسمان کرد
محمد سوی حق بر وقت هر گاه	محمد ساحت قدس است آگاه
محمد سایه حق مومنین را	محمد سایه گستر عالمین را
محمد سرکش دین است مانع	محمد سم قاتل است مدافع
محمد ساقی آن جوض کوثر	محمد سایر اندر ذات اکبر
محمد سخت دل را نرم کرده	محمد شرف حق را مضمر کرده
محمد سوی دین ره داده بنغیر	محمد سیم و زر را کرده بعیت

محمد سالم است از غیب و نقصان	محمد ساکن اندر بیت عرفان
محمد ساکت و هم سکنت آمد	محمد سیلان را نصیحت آمد
محمد ساز و سامان علوم است	محمد سیف مسلون ظلم است
محمد سال و سه راه حاکم آمد	محمد سنیان را ناطم آمد
محمد ساخت یکدل سلیم را	محمد سوخت جان عاشقین را
محمد سوگواران را سلی است	محمد سرو و طبعان را چه گرمی است
محمد سده را بالا فرس اند	محمد ساحت اعلی فرس اند
محمد ساری اندر جان عالم	محمد سرور و سلطان عالم
محمد سالک دین حنیف است	محمد سیلان را بس خف است
محمد سالب آثار ننت است	محمد ساجد و راکع بظننت
محمد سه و ساز سورش بار	محمد سور و شروت رست پر کار
محمد ساعی جمله عصات است	محمد سعی و سر مای دعوات است
محمد سیرت حق رست تزئین	محمد سورش دل رست تسکین

الشین

محمد شافع استشفین است	محمد شافع کل بند بن است
محمد شد شفاعت خواه عالم	محمد شارب بان فیض توام
محمد شاگرد و شکور دارف	محمد شکر گوی حق مشفق

محمد شاه جل جلاله است	محمد شوق افزود
محمد شوق دل راراه نمود	محمد شاید و شهود حق بود
محمد شاید مقصود حق بود	محمد شوم طبعان راضل فاع
محمد شتر اعدا راست دافع	محمد شریع را داد استقامت
محمد شاه هم روز قیامت	محمد شمع نزم انبیا است
محمد شوکت و حشمت پناه است	محمد شکر آسا نفس مرغوب
محمد شان شهید خیر مطلوب	محمد شمس در انجم جمله مرسل
محمد شیخ کل انور و ز اول	محمد شاد و فرمان دایا بود
محمد شاد کام و فزت آنود	

الصا

محمد صفت و معشوق قدیری	محمد صفوت آرابی نظیری
محمد صابران راست سرور	محمد صافیان است برتر
محمد صولت قلب عمده می شد	محمد صیقل دل های مامند
محمد صومرت هر جان کامل	محمد صاف پاک انسان کامل
محمد صالحان را کرده سرور	محمد صلح کل را کرده منظور
محمد صلح اعداء حباب	محمد صاحب سردار اصحاب
محمد صدق دخی اظهار فرمود	محمد صادق و مصدق احق بود

محمد صالح اصل الاصول است	محمد صفانی صفوت قبول است
محمد صوف پوشش سرور آمد	محمد صوفی صفانی ترا آمد
محمد صبح خیزان را خبر دار	محمد صبغه الله کرده اظها
محمد صحبت را چون کمبیا بود	محمد صحبت آرای حسد بود
محمد صفدر صاحب ایالت	محمد صد دیوان رسالت
محمد صرف خیر از ابتداء داشت	محمد صرف همت در دعاء داشت
محمد صلح فرمود و حمایت	محمد صلب پاگان است بغایت
محمد صاحبان ابو چون جان	محمد صعب و مشکل کرده آسان
محمد صاف دلها را قرین است	محمد صفوت این دگرین است
محمد مباران را داد آستان	محمد صورت کل است چون جان
محمد صلح کل را بوده غیب	محمد صبر کرد اندر مصائب

الضما

محمد ضعف دلها دفع فرمود	محمد ضابطه اندرین جن بود
محمد ضارب صد چند در جرب	محمد ضامن و گمره رازده ضرب
محمد ضرب دین از جسد دفع	محمد ضحک حید است مانع
محمد ضامن و شافع بعا صین	محمد ضعیف کن ابرو از دین
محمد مستی دوزار نمونین کرد	محمد ضبط و احکام دین کرد

الطاء

محمد طارم حیرت پر دخت	محمد طارم حیرت پر دخت
محمد طیب بی کینه آمد	محمد طیب بی کینه آمد
محمد طالع امر خدا بود	محمد طالع امر خدا بود
محمد طبع زحمت بار میداشت	محمد طبع زحمت بار میداشت
محمد طاقت افزار روح دل	محمد طاقت افزار روح دل
محمد طسرح دین اندخت بخر	محمد طسرح دین اندخت بخر
محمد طیب خوش بورت را غیب	محمد طیب خوش بورت را غیب
محمد طوف کعبه را گم داشت	محمد طوف کعبه را گم داشت
محمد طور سینار اچلائے	محمد طور سینار اچلائے
محمد طالب حق را کرده است	محمد طالب حق را کرده است
محمد طامعان رایت خوشنود	محمد طامعان رایت خوشنود
محمد طایر جان رست پرواز	محمد طایر جان رست پرواز

الظاء

محمد ظلمت دل رست دافع	محمد ظلمت دل رست دافع
محمد ظلمت کینان رست قاطع	محمد ظلمت کینان رست قاطع
محمد ظلمت حیرت انجام میگردد	محمد ظلمت حیرت انجام میگردد
محمد ظلمت حق از جمله اضل	محمد ظلمت حق از جمله اضل
محمد ظلمت دل رست دافع	محمد ظلمت دل رست دافع
محمد ظلمت کینان رست قاطع	محمد ظلمت کینان رست قاطع
محمد ظلمت حیرت انجام میگردد	محمد ظلمت حیرت انجام میگردد

<p>محمد ظفر لطف خدا بود بالعلم و تشدید لایم ساریان ابرو غ</p>	<p>محمد ظافر اندر جنگها بود فتح</p>
<p>العین</p>	
<p>محمد عین علم و فیض ملزوم</p>	<p>محمد علم و عالم گشت معلوم</p>
<p>محمد عدل بحیدری بدلی</p>	<p>محمد عادل آمد عبیدلی</p>
<p>محمد علم حق را محسن آمد</p>	<p>محمد علمها را معدن آمد</p>
<p>محمد عین عیان است و غافل</p>	<p>محمد عین انسان است کامل</p>
<p>محمد عاملین را غایت آمد</p>	<p>محمد عاشقین را دولت آمد</p>
<p>محمد عام و خاصان است بنیاد</p>	<p>محمد عارفان را معرفت داد</p>
<p>محمد علت از دین کرد و مفروق</p>	<p>محمد عشق و عاشق بود و محشوق</p>
<p>محمد عبهر و هم گلبن عشق</p>	<p>محمد عند لب کاشن عشق</p>
<p>محمد علم عشق از پیشتر داشت</p>	<p>محمد عسر و یسر از عشق برداشت</p>
<p>محمد علت کل گشت و معلول</p>	<p>محمد عقل و عاقل بود و معقول</p>
<p>محمد عالم جان کرده آباد</p>	<p>محمد علم حق را است بنیاد</p>
<p>محمد عیب و نقص از خویش نگذاشت</p>	<p>محمد غم غیب از لطف حق داشت</p>
<p>محمد عصمت آریابی بدل بود</p>	<p>محمد غمناکم روز ازل بود</p>
<p>محمد عالی از جمله اعلی</p>	<p>محمد عاصیان را است تاوی</p>
<p>محمد عادت حق را است بنیاد</p>	<p>محمد عاود بان را کرده بر باد</p>

محمد عابدان را داد مقصود	محمد عبید و عابد محو مسبود
محمد عرصه نار است بالما	محمد عارج مسراج اعلی
محمد عرش را بالا رسیده است	محمد عرض و طول چرخ دیده است
محمد عرضی اصلی نهایت	محمد عرض و جوهر است غایت
محمد عزت کونین بی من	محمد عمده اندر خلق کونین

الغین

محمد عنبروه ها کرده بکهار	محمد غازیان را شد مدوگار
محمد غیب غیب و ظمیر اعظم	محمد غیب باطن در است منظم
محمد غم ز بجز خلق خورده	محمد غل و غش از دین برده
محمد غازه روی عالمین را	محمد غازه پیر امر سلین را
محمد غایت حق است اعلم	محمد غایت خلق دو عالم
محمد غوث اعظم را مال است	محمد غرق در یای وصال است
محمد غوث عالم است مطلوب	محمد غوث ثقلین است محبوب
محمد غیبت کل است ادفع	محمد غالب مغلوب و ارفع
محمد غیبت آئین را حمایت	محمد غیبت حق است غایت
محمد غصه از خود در کشیده است	محمد غور بر شی را رسیده است

الفاء

محمد فاضل از اهل یقین شد	محمد فارق اندر کفر و دین شد
محمد فاضل از کل گشت و فاضل	محمد فاضل اندر حق و باطل
محمد فوق و اعلی مرسلین را	محمد فخر و عزت عالمین را
محمد فرحت جانهاست بچند	محمد فتنه را از بیخ برکند
محمد فارس ^{بسیار} بکیران حق بود	محمد فارس میدان حق بود

القاف

محمد قدرت آرا است مطلقا	محمد قادر و حق است محبوب
محمد قمرت عینین آدم	محمد قاسم از زاق عالم
محمد تیل و قال جمله مقصود	محمد تبیل عالم بود موجود
محمد قمرت عینین اعیان	محمد قالب کل است چون جان
محمد قلب روح ز نمونه داشت	محمد قرب حق از حد بیرون داشت
محمد قول حق غیر از هوا گفت	محمد قول صادق دایما گفت
محمد قرأت از جبرئیل فرمود	محمد قاری شتر آن حق بود
محمد قاب قوسین را رسید	محمد تدراج روح دیده
محمد قتل اهل کفر فرمود	محمد قاتل اعدا دین بود
محمد قلع ساز فقر محتاج	محمد قلب مومن است معراج
محمد قوم مهدی است طالب	محمد قوم اعدا است غالب

که از کتب معتبره است
 که در کتب معتبره است
 که در کتب معتبره است
 که در کتب معتبره است

محمد قرن خیر از قرنها ساخت	محمد قلت از قومش بر انداخت
محمد قوت در زرق و روح غشاز	محمد قول و عهد کل ز میثاق
محمد قرن خود خیر القرون گفت	محمد قوم خود را ز نمون گفت
الکاف العربی	
محمد کثر عسرفان بیدایت	محمد کون عالم رست غایت
محمد کاب الکاب عرفان	محمد کاره از اعمال کفران
محمد کام ناکامان بر آورد	محمد کار بی سامان بر آورد
محمد کرد انظار نبوت	محمد کان صفوت هم مروت
محمد کم و کیف ذکر شناخت	محمد کب ذکر و فکر لیسناخت
محمد کرد گل صد طور سینا	محمد کور بار کرده بینا
محمد کاه را چون کوه کرده	محمد کم فت در انبوه کرده
محمد کوه را استاده کرده	محمد کهنه را ناکاره کرده
محمد کافان را کرده بر باد	محمد کفر را بگشت دنیا د
محمد کثر حق را محسن آمد	محمد کیمیا را معدن آمد
محمد کشف اسرار نهان کرد	محمد کشف ربانی بیان کرد
محمد کاشف اسرار حق بود	محمد کامران در کار حق بود
محمد کشف حق نجب از اول	محمد کج نهادی بر ذوق اول

محمد قوت کل ارباب و اهل
محمد قوت و اعدا و اوصاف

محمد کهنه بی کینه آمد	محمد کامل دیرینه آمد
محمد کسبه و نخوت کرده براد	محمد کینه در راکند بنیاد
محمد کافل شش‌سینه است	محمد کافی کل مونسین است
محمد کاخ کسری است مادم	محمد کان کیون را بود عالم
محمد کنین ذات حق دادار	محمد کن مکن را بود مختار
محمد کن فکان ^{برده} ^{شش} ^{آل} آن	محمد کالبد ^{امری} ^{بها} ^{است} چون جان
محمد کوز را کوف بر ابر	محمد کشت بدینج کفر نیک
محمد کوه رحمت رست حمت	محمد کوب اوج است حشمت
محمد کیت از حق نالطم آمد	محمد کوشی را فاسم آمد

الکاف لغازی

محمد گم شده ریشد حایت	محمد گمران ریشد هدایت
محمد گرد کرد آنا رصفوت	محمد گوهر درج نبوت
محمد گلبن باغ هدای شد	محمد گلشن راز خدا شد
محمد گرد کرد او صاف حق بین	محمد گوی سبقت بر دوزین
محمد گور اندر زنده ذات است	محمد گور اندر با حیات است
محمد گام زد بالا سے بالا	محمد گفت او ضیکم تقوی

اللام

محمد لطف ایزد عا ^{سین} را	محمد لوح دل را صیقل افرا
محمد لا والا را است دانا	محمد لفظ و حق او است مغز
محمد لفظ فی غائب ارحی <small>بنی لایه کار الله را</small>	محمد لفظها را اصل مطلق
محمد لونه را اصل اول	محمد لوح دلها را صیقل
محمد لن ینال الله فرمود	محمد لن ننالوا الیبر بنمود
محمد لایح از انوار حسن	محمد لامکان را زنده در آن
محمد لعل لبها است پر زین	محمد لفظ چون در گفت بی من

محمد لعل لبها است پر زین
 محمد لایح از انوار حسن
 محمد لن ینال الله فرمود
 محمد لوح دلها را صیقل
 محمد لفظها را اصل مطلق
 محمد لفظ و حق او است مغز
 محمد لوح دل را صیقل افرا

المیم

محمد ماه راد و پاره کرده	محمد مهر را استاده کرده
محمد سبر بان برت نگاه	محمد مرد حق و کار آگاه
محمد ناعرفنا کرده اطفا	محمد ماعب دنا کرده افرا
محمد مهر اطفا انبیا را	محمد مهر انور ذره بار را
محمد مامن ما اهل عصیان	محمد مشت خا کم داد ایقان
محمد محمدت را موجب آمد	محمد منقصت را کاسد آمد
محمد ما هسه و بل انور از راه	محمد ما همه را شافع آنگاه
محمد منظر اسرار حق بود	محمد منظر اسرار حق بود
محمد مونسین را شد وسیله	محمد مسلمین را شد ذریعه

محمد مونسین را شد وسیله
 محمد مسلمین را شد ذریعه
 محمد منظر اسرار حق بود
 محمد منظر اسرار حق بود
 محمد ماعب دنا کرده افرا
 محمد مهر انور ذره بار را
 محمد مهر را استاده کرده

محمد محمود غرق بحر ذات است	محمد محمود غرق بحر ذات است ذات آبست
محمد مصعب کردار کفر است	محمد حاجی آثار کفر است
محمد مجسم انوار باری	محمد منظر انظار باری
محمد منطق حیوان شناسی	محمد منطق جانان شناسی
محمد مزج بر عالم آدم	محمد مرجع کل جن و آدم
محمد مہبط آن روح اکرم	محمد مطمح انظار اعظم
محمد مرکز برود و سردی است	محمد منش و برزی وجود است
محمد مردمان را بنده کرده است	محمد مردگان را بنده کرده است
محمد سبزه بان خلق خالق	محمد سبزه بان خلق و خالق
محمد مرد حق و حق پرست است	محمد سبزه بان خلق و خالق
محمد مستر روزگراست	محمد سبزه بان خلق و خالق
محمد سبزه ساز عبود	محمد سبزه بان خلق و خالق
محمد سبزه و حق پرست همراز	محمد سبزه بان خلق و خالق
محمد مشہ اندرست سالار	محمد سبزه بان خلق و خالق
محمد مستقیم از ذات حق شد	محمد سبزه بان خلق و خالق
محمد متصف بانور و باوی	محمد سبزه بان خلق و خالق
محمد مصطفی و محبتی بود	محمد سبزه بان خلق و خالق

محمد مرتضی را بود باور
 محمد مریم زخم جگر بود
 محمد بستدی و منتهی شد
 محمد منصفی بل عین نصفت
 محمد شفق کل مومنان است
 محمد بو غطت را داد و ابل
 محمد مجزه اعداد دین بود
 محمد منع بدعت بسکه نبود
 محمد مردستی را جیب است
 محمد مخلصان را بود باور
 محمد مطلع خورشید عرفان
 محمد معدن علم کدنی
 محمد مخفی اول ظاهر است
 محمد ما هر را زنده بود
 محمد مقصد را دوش تر بود
 محمد مدح و مکدوح است و اوج
 محمد محقق دین عیان

محمد مامن سپهر دلاور
 محمد ماندگان را سپهر بود
 محمد منتخب در انبیا باشد
 محمد منیع فیض است و نصرت
 محمد مومنان را بس ان است
 محمد مستغین را اغاثه
 محمد مجزه ما را امین بود
 محمد مبتدع را اصل فرمود
 محمد محسنت را قریب است
 محمد مرسانق رست نافر
 محمد معرفت را کزوسان
 محمد منظر کل بود معنی
 محمد مخفی را اصل ظاهر
 محمد مایه نوره هدی بود
 محمد مغرب طاز اذ و فر بود
 محمد موضح و اوضح دو وضع
 محمد محو هو موعین عرفان

محمد متصل بر جا آصف	محمد مسترین با دبا آصف
النون	
<p>محمد نظم عالم بس نموده است محمد نسل ما ششم را خلف بود محمد نامه ما را اعلت آمد محمد نور حق در دین و دنیا محمد نور حق کل نور جسم محمد نور جان در رسم باطن محمد نور قد و نور آبا و محمد ناعت و نعوت حق است محمد نامور سرتی ز اسرار محمد نوگر را بود بسیار محمد نیت الاصل شباح محمد نصیح و بسلی طر حق داشت محمد نصرت و فتح از خدا داشت محمد ناصر بناؤ ابتدا بود محمد نافی اطوار شرک است</p>	<p>محمد ناظم و برینیه بوده است محمد نسل آدم را شرف بود محمد نقش کن را غایت آمد محمد نعمتی از حق تعالی محمد نور ما را اصل آمد محمد نور نور چشم باطن محمد نور و نور جسم بنیاد محمد لغت حق را داد داده است محمد نام نای شده دادار محمد نایم و دل داشت بیدار محمد نکتت گلکهای ارواح محمد نقد جان را صرف حق داشت محمد نصب عزل اولیاد است محمد ناصر خلقی از خدا بود محمد نافر از آثار شرک است</p>

محمد لغزش کلی راست غایت	محمد لظفهار است غایت
محمد نقص و هم عبسی زید است	محمد لغزل با بازین بید است
محمد نقد جان در راه حق خست	محمد نام حق با نام خود خست

الواق

محمد واحد وحدت سرانی	محمد واحدیت را حیات فی
محمد وحدت اندر است یکتا	محمد در دود لها حزر جانها
محمد والی کل مومنین است	محمد وارث تاج و نگین است
محمد واضح اندر مرسلین بود	محمد و اتنی مستغفین بود
محمد واقف اسرار صافی است	محمد و اتنی انجیر است کالی
محمد وصف و ده صف نیز موصوف	محمد و اله اسرار کشوف
محمد و امیق و پیرینه حق	محمد وضع گنجینه حق
محمد وفد تا را امر ج آمد	محمد و اعظ بر مجسم آمد
محمد وقت تا را بود عارف	محمد و در قلب جان صف
محمد و حی حق را بهیبط آمد	محمد و حی حق را امر لبط آمد
محمد و عد تا را کرده ایفا	محمد و اسل حق و او فی ا
محمد و افرا لا خلاق و الجود	محمد و قر و خسر کل موجود
محمد و اهب مد گون عطا یا	محمد و نبی رب السرا یا

محمد و نبی رب السرا یا

محمد و جد و ذوق پیش میباش	محمد و حشمت جان رست دران
محمد و حشمت و طیر و النس را جان	محمد و جبهه او چه هم و چه می است
محمد و حدت اندر بس منیبی است	محمد و اثنی العبد و وثیقی است
محمد و حب حق را حقیقی است	محمد و اسطر در خلق و خالق
محمد و سطر در مرزوق و رازق	محمد و وقع خلق و هم و سبیل
محمد و حق بومس هم ذریعه	محمد و واقف اسرار حق شد
محمد و اصف انوار حق شد	

الها

محمد بان که تا اینگاه حجت است	محمد ماشی و الطحی است
محمد هدیه مارا داشت مرغی	محمد بادی و اهدای و مهدی
محمد نزل دور از شرع فرمود	محمد بادم لذات خود بود
محمد مکتبان را علت آمد	محمد همیشه را غایت آمد
محمد نعت کشور است ناظم	محمد نعت اخر است حاکم
محمد برزه گورا جان داده	محمد همت عالی نه ساد
محمد هست ثقلین همبستر	محمد هر دو عالم رست سرو
محمد بول دهب را بر دفع	محمد هم و غم را بود دفع
محمد همقربین با ملا و اعلی	محمد هم نفس جبرئیل و حق را

البياء

<p>محمد یاد کل اسلاسیان است محمد یاده گورادفع کرده است محمد یا محمد ز است شنوا محمد یک جهان رست مطلوب محمد بافت الله البصه چند محمد بشیر کل کان ذخایر</p>	<p>محمد یاد و رایانسان است محمد یاده گوئی منع کرده است محمد یاد و کار حق تعالی محمد یک رقیبی رست محبوب محمد هم همه قطعات اویند محمد هم صفت کان جواسر</p>
<p>لغت خاتم الانبیا علیه الف التحیه و الثناء نهجیکه فقط مصرع اول مصدر بود و بآتم مبارک علی بن ابی طالب و تعالی و تبارک</p>	
<p>دلیکن چون بشر اندر بشر بود یکی عبدیت و قربت آخر باغراض بشر معروض بودی احادیث سر اسر عجز آثار سخنها انکسار و کسر نمود نمود طهار عجز و خاک دردی بنیادی بر زمین سر عاجزان بر مردم انتم اعلم کرده انصاف</p>	<p>محمد عالی از نوع بشر بود محمد را مراتب شده و ظاهر محمد چون بعدیت نمودی محمد گفت از عبدیت ای یار محمد از کمال عجز فرمود محمد از کمال انکساری محمد همچو شاخ بر زمین محمد از ره عبدیت ای یار</p>

۸۵
 از کمال عبدیت ای یار
 انتم اعلم کرده انصاف

محمد قرب حق را داد داده است	که فو قش جا تصور را نمانده است
محمد اهل حق را است معراج	شبه اقطاب و او تا است و سراج
محمد بود اول منطف حق	سر شدند اولش از نور مطلق
محمد کسر مخفی است ظاهر	هوید اگشته اصل کل مظاهر
محمد اهل باطن است باطن	بطون رازهای کل بو اطن
محمد اصل کل غایت او	کمال کاملین و آیت او
محمد با و آصف را به مشر	شفیع و هم حسین از رب اکبر

نعت جناب سید عالم صلی الله تعالی علیه و سلم بهیچیکه اسم شریف
 ردیف هر بیت بود و قافیه اش حر از حروف بحا علی الترتیب

الف

علی و عالی و اعلی محمد	صفی و صفوت و اصغی محمد
هدی و هادی و اهدی محمد	ذکی و زاکی و ازکی محمد
نما و نامی و انمی محمد	ولی و والی و او ولی محمد
جلی و جالی و اجلی محمد	نبی و نابیه و انبی محمد
بنجی و ناجی و انجی محمد	بہی پر بہا بہا محمد
شفیع از حق شده ما را محمد	شفاعت خواه ما آنجا محمد
چو شافع گفت مر خود را محمد	شفیع نیز خود گفت محمد

اشعار از ابجد

بلاشک شد شفیع امجد	معین در دین و هم دنیا محمد
--------------------	----------------------------

الباء

بحق شد راغب و ارغب محمد	خدا را طالب اطلب محمد
نقیس و النفس و اطیب محمد	نصیح و افصح و اخطب محمد
بود مرغوب کل راغب محمد	بود مطلوب بر طالب محمد

التاء

رحیم و راحم و رحمت محمد	رؤف خلق و ذی رافت محمد
رسول صاحب صفوت محمد	نسبی صاحب فیت محمد
ادیب صاحب کنت محمد	عزیز و صاحب حشمت محمد
کمال عقل و هم حکمت محمد	میتیم و حی و هم نعمت محمد
شفیع و صدر آن ساعت محمد	شفاعت خواه کل امت محمد
زامت لوانع زحمت محمد	شفیق و شفق و شفقت محمد
زمشاق است بالبعث محمد	بصیح و باعث بخت محمد
ستی حق و ذی قدرت محمد	ستی الشان و الدرجه محمد
نشاد از محدث بدعت محمد	چه خوشن عامل سنت محمد
زحق گاهی به غیرت محمد	غزنی بکسر عینت محمد

الثاء

بامت حیر باعش محمد	نه مورث بود و ناوارث محمد
زحق بر خلق شد بعث محمد	نه شاد و از کثرت بیعت محمد
الجیم	
بشان حق شد انموزج محمد	حسین و حسن و ابی محمد
بنایت عالی و عاوج محمد	زعیب و نقصا و خارج محمد
الحاء	
صالح و صالح و مصلح محمد	فلاح است و مصلح محمد
بترک شکر شد ناصح محمد	با سلام بدی و واضح محمد
دقایق را همه شارح محمد	ببسم و دین زکل را جوح محمد
بخیرو شکر شده مومنین محمد	ولی شکر از دین مطرح محمد
خدا را منظره و مطلع محمد	صبیح انهد و هم اصبح محمد
الخاء	
بخلاق و حق بود بر رخ محمد	بیدار جنت و دوزخ محمد
چو شد در دین حق را نصح محمد	شده او بیان را انسخ محمد
الدال	
رشاد دورا شد وارث محمد	زحق محسود و هم احمد محمد
آل شیخ و کل مرشد محمد	زخود البیوس را بیعت محمد

شهر و نفس را کاسد محمد	نوده دفع کل معند محمد
سعد و سعد و هم سعد محمد	چه صاحب جودت ابو محمد
بوصف جود شد حبت محمد	س خلق است هم سید محمد
میان زاهدین ازید محمد	میان ساجدین اسجد محمد
وحید و واحد معند محمد	چه حنلاق خدا دارد محمد
شفیع نزد حق آمد محمد	شفیع با حق باشد محمد
تسبیح حضرت او حد محمد	مجید و مابده و امجد محمد

الذلا

زجر نارسد نقد محمد	بخس خلق حکام حق نقد محمد
بر آمد است مستوح محمد	زحق اسراءین آخذ محمد

و انک ترونه

الراء

زبس انوار حق انور محمد	مظاہر و اظم مظہر محمد
سخاوت پیشه برتر محمد	کیشتر المجد و هم اکثر محمد
لواجر حسد از حق مر محمد	زحق شد مالک کونر محمد
مقرب تر برد اور محمد	شد از نه جریخ بالار محمد
بظاہر گر چه شد آخر محمد	نخت از انبساط مظاہر محمد
بیهی حق شد مندر محمد	بجب امر حق امر محمد

لیور و ظاہر و اظم محمد
ایر و بر و بر و بر محمد
بجز از انوار محمد

طهور و طاهر و الطهر محمد	صبور و صابر و صبر محمد
شکور و شاکر و شکر محمد	بر عباد اظافر و ظفر محمد
رسول خالق اکبر محمد	شفیع مہت و محشر محمد
الزء	
فنون علم را محشر محمد	مخالف را زبس محمد
با حکام خدا مبارک محمد	ز اسرار بدی محشر محمد
الستین	
شہ اندر در گم اقدس محمد	مظہر مرہمہ انجس محمد
نفس انفس و انفس محمد	باسرار خدا آنس محمد
الستین	
بمحر آرد از آتش محمد	بجنت می برد از آتش محمد
اینس و انت موش محمد	نہ شاد از محشر و ہم فاحش محمد
الصمد	
اخص خاصگان مختص محمد	خلوص و خالص و اخلص محمد
بحق شد مخلص و مخلص محمد	مدافع شد برضی ابرص محمد
الضما	
چو نیاض است بس فانی محمد	زدین شد دافع ناقص محمد

بسیده ان بُدی رانی محمد	بملاک شیخ حق رانی محمد
الطاء	
بجق شد رالبط و اربط محمد	بدین شد ضابط و ضبط محمد
بجق و خلق قسطنطین و اوسط محمد	محب القسطنطین اوسط محمد
الظاء	
بالبین حق شده و اعظم محمد	بالحایت و اوده حق حافظ محمد
بالفاظ هدی لافظ محمد	بالحیاط خدا لافظ محمد
العين	
شفیع است و شافع محمد	لو ادر حسد را رافع محمد
بدرگاه حسد ارفع محمد	زغبی حق بود ارجع محمد
منور طلعت و طلوع محمد	چه صاحب سطوت و ساطع محمد
زتیغ مستدع مانع محمد	رسوم جهل را دافع محمد
ز اول کعبه را قانع محمد	شده هم شکر اقلع محمد
عسزیر و عالی و قانع محمد	نه دنیا دار سلطان طلوع محمد
الغین	
بلین و بیهت و بالغ محمد	ز کفر نفس بس فارغ محمد
فصیح و افصح بلین محمد	ز غیب و نقص بس افرغ محمد

الفاء	
لطیفی کریمه الطف محمد	شریفی کریمه شرف محمد
نظیف و ازیمه الطف محمد	معین بریمه ضیف محمد
با سرار نهان عارف محمد	ز باطل سوی حق صارف محمد
القاف	
ز النور جن ملک فایق محمد	سر عالم شد از خالق محمد
صدوق و صادق و اصدق محمد	بحق شد و اتق و اتق محمد
ز حق شد مخبر صادق محمد	بعین و حی حق ناطق محمد
محب است و ارفق محمد	ما صق با حق و الصق محمد
الکاف	
بمسکهای حق سالک محمد	بحق شد فانی و ذلک محمد
ز حق شد ملک امالک محمد	ناسک بر اشد و ناسک محمد
اللام	
کمال کامل و اکمل محمد	رسولی از رسل افضل محمد
عظوف است و بزل محمد	شود بر زایرین مایل محمد
المیم	
بعلم حق بعین اعلم محمد	اکریم النفس و هم اکرم محمد

بر احکام حسد اناظم محمد	عکسی حسد را حاکم محمد
النون	
قدیم آساز می ممکن محمد	بکل امت شده محسن محمد
ز بس حسن ازل اسن محمد	د حبیبه الدین بلما من محمد
الو	
بما کل رجا بیان مروج محمد	بما کل رجا بیان مروج محمد
الهـ	
ز نفس مبتدع کاره محمد	بنیسه بی بدلی نابه محمد
الیاء	
هدی دمستی نامدی محمد	نجات خلق را کافی محمد
پس از حق نامی علی محمد	بود بعد از خدا علی محمد
<p>عرض حال نشست استمال خود بجا حضرت با اجمال موافق بر حق و ا مطلق صل عن البه والنشال مثال الامر صلی الله علیه و سلم رسول الی الله تعالی بنیایه والصابحین و الصبیان و الثمن و سون و ان پر ذوق</p>	
جد باید کرد اکنون شاه کونین	تم افتاده دور از فیض فعلین
دل مرا کاشن زان سبخت بودی	که بروم بر در تو جبهه سودی
گرز گاه مبارک کنم پاک	گهی از ریش و گه از چشم نماک

کجا بختی که در گاهت بخوبی
 نه همچون باد و درم بخت نیکو
 نه چون طایر نه بر زور بازو
 نه چون خورشید و در عکس تابی
 نه همچون چار عفر گشته بختم
 نه مثل خاک دارم به تمام
 اگر چه شسته بختم به سردیدی
 کجا بختی که بهر جلد نعلین
 کجا بختی که سازم از گران
 نه آن بختی که روح مرکب است
 نه آن بختی که بوسه جای گاهت
 کنم از لبیک در دل ذکر نامت
 مرا ای کاش در وقت عوض اهل
 جوق داده حیات دامت
 که منظور خدا شد تا قیامت
 بود تا نفع صور این طور عالم
 شود پیدا موالیه شایسته

کنم از لیش و نثر کان خاک روی
 که آیم به سحر که بر در تو
 نثار گنبدت گردم زهر سو
 که بوسم روز و شب و نیز بلی
 که باشم یک ترا چون چار بلی
 که داند جسم باکت دردی آرام
 بت را بود پیر من رسیدی
 کنم ای کاش حاضر حد غنین
 بشک ز بهر نعلین تو یک آن
 شدی مگر کوبت بوضع نعل
 بچشم و سر من هم گرد دست
 نزار و جان من بسز فقر نامت
 نیاید غیر خجسته هیچ آن حال
 فزون شده اوج ز اوج دنیوت
 بود آه و این عالم سلامت
 زمین آسمان فی مشن و نی کم
 درین عالم بضمین بوم و لیلته

نظام عالم هینان غیر ناظم
 نظام کل عالم داده غفار
 حیات دایم از نبود بناظم
 منم گرد و در بسیکن در حضورم
 دل جان بر دو در یاد تو دارم
 نکردم آنچه کار کردنی بود
 فریب نفس و شیطان در گنہ
 منم در امثال امر شیطان
 روز زشت و ضلالت بس که رفتم
 ز آخسر بنده ادنی ایتم
 نقاب از حجه چون ماه بکشا
 مرا از لطف نزدیک تو جاوه
 چو ذات حمت للعالمین است
 در حجه الدین ابن حسن است
 حسد او نذا بحق انبیای
 بحق احمد محمد بود مختار
 بحق فاطمه هم حق بسطین

چه سان گردد بدان ای مرد عالم
 بدست قشت در شاه مختار
 چه سان گردد نظام خلق فایم
 دلم نزدیک تر شد گر چه دورم
 شوی شافع تو نزدیک کرد گارم
 نرقم راه را کان فتنی بود
 شکستم عهد و پیمان در گنہ
 براه کج و بیس اگر م پویان
 خیالات ذمیر در گرفتیم
 یکی از بندگان فاطیم
 کرم نظاره یکدم طلعت را
 جوابی از کرم وقت نداده
 بحالم جسم فرا وقت نیت
 مسیحه بتجی از جان بدر گاه
 بحق خاصگان اولیای
 که کردی بسراو عالم نمود آ
 که خیر لعل و اولاد زنی نیت

<p>دست او پیشوا و پیر سران اجیب و عوة الداعی تو گفتی دعای آنکه خواند تا بمشرد نویسد این لغوت بس حمیده شفیع ما تو گردان فرات سرود به بخشش امر ز کار ابهر فحشا که هم بز نام سرور یافت تمام بخشش از بهر ان جنیبر الایا کریمانی گفت آن فیض میناید شفیع عاصیان شان رقیه</p>	<p>بحق حضرت محبوب سبحان اجابت کن دعا و تدستی دعای آنکه گفت این لغت سرود دعای آنکه از حسن عقیده اجابت کن دعای رب اکبر کهنگام گنھگارم گنھگار بزار ان شکر امی ناب علام وجیه الدین صف را خدایا بخشش از بهر آن اولاد مجاب بخشش از بهر حضرت ائمه</p>
---	---

مناجات من صفی العزلی

<p>عَفْوَانْتَ ذُو عَفْوٍ عَمِيمٍ وَحَصَّصْنَا بِأَنْوَاعِ الْمَنَائِمِ كَرِيمَانَ سِتَارِ الْعِيُونَِ رَجَوْتُ مِنْكَ عَفْوَ النَّبَأِهَا بِحُضْرِ الْحَسَنِ وَالْحَمِيرِ اقْتِرَانُ بِنَقْضِ الْعَهْدِ قَدْ سَعَيْتُ جَلًّا</p>	<p>الهِمَانْتَ ذُو فَضْلِ تَوْحِيمِ الهِ هَبْ لَنَا بِهِيَ الْعَطَايَا عَفْوِرَانْتَ عَفَّارِ الذَّنُوبِ تَبَارَكْتَ تَعَالَيْتَ إِلا هَا حِسَانُ كُلِّ أَعْمَالِكَ حِسَانُ تَبِعْتَ النَّفْسَ الشَّيْطَانِ كُلًّا</p>
--	---

<p> طلبت مشرباً لا خير فيه وستر بعد ستر للعيوب فراراً عن معاصي النفس حتىك عمياً شاعلاً بالفضل جهماً اتيت بت عفواً للمعاصي فضيح مثل شيطان فضيح ترحم بالعطيات القومية حميد الذات والارض اجلاً رحيم الخلق بالفضل الاعم ذوى المجد لاصيل العال قطعاً عمي الخير في الدين المتين عباد كلنا خلق خلق وللاولاد والاحياء اجلاً لهذا الدائر والاخرى جميعاً </p>	<p> سهوت مسلماً لا خير فيه فارجو منك غفران الذنوب مقرر بالذنوب قد اتيتك وارجو منك بارحمن رحماً انا العاصي انا العاصي وعاصي تبيح كل اعمالى فبيح تفضل بالفنايات العيمة بحق السيد المحمود كلاً شفيق الخلق ذى الجود الائم وحق الال والاصحاب جمعاً كريم النفس ذى الشرع البين الهى انت معبود حقيق تفضل لى وللابوين كلاً وللانساد والاجباب جمعاً </p>
--	---

خاتمه الطبع من جانب بنده آثم مير محمد علي فوالاد قلم
 نوشته مشنوی در وقت صفت
 رنگ گل در حساب شگفت
 برای سال طبع آن محمود
 شیوع گلشن نعت آسمان گفت

تقریظ مشهوری صغری از کاتب مطبع

جهان جهان حمید و تجمد و حب الوجود بر اندر در انسان ضعیف انسان خلقت و تقدیر کنشایی
آدم داده بر لور علم و فضل تیار است و بر انوار دهم صناع و بدایع صورتی و معنوی ازین مستحیل است
و جویت طوح ذریه اکتشافاتی کائنات و وسیله معرفت موجودات با و بخشید و سینه شایسته از انوار تجلیات
خود منور نمودن جل جلاله نور الهی صلوته زکات بر آن نظر موجود است و در کائنات که حلیه فخره لولا که از خلقت
الافلاک یونیند گنگرانان به لطف و کرمش گنگان کوبه ضلالت را در کف حمایت خود آورده است و سخن فصاحت در
گردانید و آل کرام عظیم که حصن دین منین عارف حق العین و مقتبس لغت شرعی است و کاتبان و کاتبین
شایان با بصوته الله تعالی و سلامه علی اله اصحاب جمعین الی یوم الدین تا بعد شایع لغت رسول بر برد و در
توصیف احمدی را فرزده جان بخش باد درین نام سرست انصام و آوان فرحت به نام مشهوری در الوجود و التو
لعن الی سائو کویا از غم می نام به بدل فاضل کامل الاكمل صلاح الدقایق کشف الحقایق ابر علوم حقانی
معون فیوض زیدالی مخزن هزاران شایسته و عصاره جدید الهم رشک سبحا فزده و می طوسی زبان علم است
و مستغنی عن التعریف جناب لانا سوکو معنوی شایسته و جیه الدین صاحب قدر قادری تخلص آصف لازل
شمس افضاله علی مفارق الطالبین العالمین الی یوم الدین بدست افتاد الحق مشهوری آصفی نعمت
غیر شرف که پیش ازین بیکس این عنوان ندیده و گوشتهای زبان و زبانیان شنیده و غوغا
فلزم معانی اینچنین در شهسوار پر بار بدست بناورده در افضای عالم ادراک کجینه فضل الکلین
مضامین رنگین بارای پر زدن ندارد در هوای اوج نعت مطالبش مال کشودن خارج زخیرگان
می شمارد که درین عالم مثال به مثال در بیان تشبیهات و استعارات و مضامین توجه و خیالات
چنانست که بنمایش زبان طه لال در حرفی از سخن سرانی آن بنشیند مجال لاجرم بنده خرو
عالیه محمد نظام الدین با کتب ساکن در اس کس عقیدت در مطبع خود از انطباقش زوئی بخشید
س تا ساقی عیش جام جانست و این باده نصیب ستانست خوش نشه دارد اینچنین می
مستان اندر قدر این می و این باده بجان خردستان گرا اهل دلی تو نیز لبشاه و الدالموق

اشہار کتب موجودہ مطبع نظام المطابع مدراس

مشریان والابتداء و اجراء دور و مہار کے خدمات عالیہ میں بندہ کیف خیر خواہ عالم محمد نظام الدین
 تاجر کتب ساکن مدرسہ اس اپنے مطبع خاص میں بھر فرکت کثیر کتابیہ وادار الوجود طبع کی ہو و نظر فراہ عوام خاص
 بہت ہی کم قیمت پھرائی ہی گو یا جو اہل بیہاشمن خرف ریزہ بکتے ہیں شایقین دور و دراز مآتھوں مآتھ
 خرید فرماتے ہیں گو یا قیمت بخر تر قبا تھ لگی ہی جب صاحبان عالی وقار ان کتب کی گہر فسانی نظر تعمق سے
 ملاحظہ فرمائینگے بدل شایق ان کتب کے ہونگے یوں تو بہت کتب ہندوستان وغیرہ کے ہماری دوکان میں
 موجود ایک سے ایک علی صفائی و خوشخطی میں عمدہ جس قسم کے کتب مطلوب ہوں بجز دایا لبرہ عمر سر تعمیل
 اسکی بائین نہیں کی جا سکتی چائیکہ تھکانا و نام نشان اپنا سا لکھیں از انجملہ یہ چند کتب غماصفت ہیں اور
 ایک دست البعد چکے شایق میں ہم ٹرڈہ فرحت بخش سناتے ہیں گویا گویا بے ہا کھوتے دامن پر
 بکتے ہیں جب تمام خرچ ہو جائینگے دست ماسف لینگے و ہوندا۔ مثنوی نقیہ آصف مولفہ جناب مولانا
 سواہی مثنوی سید وجیہ الدین احمد صاحب قادری المتخلص بہ آصف دام انفا ماشاء اللہ چشم بدور اس سچ سچ
 کی مثنوی کہنے نے ماہرین زبان اپنے المہین دکھایا کانون سنا ہمار مطبع میں چھپی ہو قیمت بلحاظ قطع عام پھرانی
 گئی ہی۔ دوسری کتاب مستغنی الصفا قابل دیدلائق شیند مرغوب القلوب فی معراج المحبوب و معراج مسیح مخموی
 نکات صوفیہ کی بھی ازان قبل و مقرر پائی ہی تیسری کتاب فیض استجاب جواب شرح حلالی مولفہ
 عالم تاجر فاضل و العہد کشف دقائق حلالی حقایق سدی زمان شک سبحان مولانا مولوی مخموی مفتی
 محمد یوسف علی بن ثقی اللہ شراہ و جل الجتہ مشواہ کی قیمت عرصہ پھر ہی ہو تھی کتاب بیبال الاجاب وادار الوجود
 شرح نظر الندی مولفہ سر خلیل علیا و فضائی زمان فی ارتھاع علی روم کی ۱۲ مقرر گئی ہی دیکھنے سے تعلق ہی

المشہر محمد نظام الدین تاجر کتب ساکن مدرسہ اس ملک مطبع نظام المطابع

مدرسہ اس کے مطبع میں کتب درسیہ و غیر درسیہ لکھی جاتی ہیں اور ان کتب کی قیمتیں بلحاظ قطع عام ہوتی ہیں۔

